

فریادی از اعماق قلب

اثر
ویلیام سرز

فهرست

۳	نوڪ
۶	يزد
۱۱	بيت شيراز
۱۳	درخت نارنج
۱۵	طهران پر اضطراب
۱۸	تلگراف ديگري از طهران
۲۰	همدان
۲۲	شيراز
۲۳	تبريز
۲۵	آهنگ وحشت
۲۸	استقبال از قهرمان
۳۱	اطفال
۳۱	زنده باد آيت الله ده ساله
۳۲	سه نفر به عليه يك نفر! نود سال در مقابل ده سال!
۳۳	"پدرم چون بهائي بود كشته شد."
۳۵	نامه اي از يزد
۳۹	ببرق اسلام
۳۹	آئينه هاي الهي
۴۰	وحدت اديان
۴۱	عشق هرگز تغيير نمي يابد
۴۵	اين آخرين نيست
۴۷	نسل جديد شهداء
۴۷	بيانيد با هم با قضيه روبرو شويم
۴۷	بالماسكه پايان يافته است
۵۰	آلودگي واقعي
۵۲	هر راه حلي كه تمام جهان را شامل نگردد محكوم به شكست است
۵۷	دور نمائي از آنچه كه در پيش رو داريم
۶۱	زنجير ها را پاره كنيد!
۶۳	دنياي كوچك و دنياي بزرگ
۶۶	تبريز
۷۵	گزارش ويژه از تبريز
۷۶	اسامي
۷۶	بهائياتي كه از سال ۱۹۷۸ تا ۱۵ دسامبر ۱۹۸۱ در ايران بقتل رسیده اند
۷۸	بهائياتي كه در ايران زنداني شده اند(البته آنهائي كه نامشان مشخص شده) تا ۱۵ دسامبر ۱۹۸۱
۸۰	بهائياتي كه در ايران موقود شده اند
۸۱	زير چاپ

فریادی از اعماق قلب اثر : ویلیام سرز

- چرا بزرگترین اقلیت مذهبی در ایران از حقوق بشري محروم شده اند؟
 - چرا اماکن و موسسات آن منحل یا مصادره گردیده؟
 - چرا خانه ها ، مزارع و املاک پیروانش غارت شده، به تاراج رفته یا سوزانده شده؟
 - چرا کودکانش توسط مسئولین مدارس از تحصیل محروم شده اند؟
 - چرا بهائیان ایران به وحشتناکترین روشها و بدون دادرسی محبوس، شکنجه و اعدام گردیده اند؟
 - چرا بهائیان ترجیح میدهند بمیرند و دینشان را انکار نکنند؟
 - آیا این قربانیان بی گناه در تنازع بقای این جهان ، مطرح خواهند بود؟
- (فریادی از اعماق قلب) مدارك متقن و جوابهائي صریح مي دهد.

XXXXXXXXXXXX

ویلیام سرز، مؤلف، طنز نویس و ستاره سابق تلویزیونی یکی از بهائیان برجسته است. او بسیاری از شهدا و شهرهای نامبرده در این کتاب را می شناخته است. هیچ کس از او نخواسته که این کتاب را بنویسد. تحریر این صفحات غیر رسمی است. این ندای شخص اوست از آنچه که در ایران بر بهائیان گذشته و میگذرد.

او فکر میکند که شما باید درباره اینان بدانید.

نوڪ

محمد حسين و شڪرنساء پس از يکروز کار سخت و طاقت فرسا در مزرعه شان به خانه بازگشته بودند. (نام فاميل آنها معصومي است.) آنها در دهی کوچک و تقریباً فراموش شده ، واقع در کنار جاده و بنام نوک زندگي ميکردند اين مکان و ماجرای مدهش آنرا بياد داشته باشید.

اين داستان در ۲۲ نوامبر ۱۹۸۰ شروع ميشود. هفت ماه قبل از آنکه من شروع به نگارش اين صفحات کنم.

قرص کامل ماه ، نور دوستانه اش را روي چند خانه پراکنده در ده کوچک "نوڪ" مي پاشيد. محمد و شکر نساء سر و رويي از گرد کار شسته، نمازشان را بجا آورده و شام خورده بودند. پس از شام با چکش کوچکی براي ذخيره زمستان خود بادام مغز ميکردند. در حين کار ميخنديدند و صحبت ميکردند. حدود ۹ شب بود که تصميم گرفتند چايي بنوشند. شڪرنساء سماور را روبراه کرد تا جوش بيايد، دوباره مشغول کار شد. هزاران بار اين کارها را کرده بودند و اين يکي از شادترين و بهترين لحظات عمرشان بود. پس از يك روز طولاني و پرکار اينک به استخوانهاي دردناک استراحت ميدادند و در اعماق قلبشان خوش و شاکر بودند.

و آن لحظه خوش تقریباً پايان زندگي اين زن و شوهر بود.

مرداني مسلح و نقابدار اطراف ديوار باغ بودند و به آهستگي به سمت خانه نزديک شدند. حرکت محتاطانه قاتلين در صداي شکستن بادام و خنده محمد و شڪرنساء محو ميشد.

شبيه صحنه ايست در درام شکسپير: "ورود اولين قاتل"

ساعت درست ۱۰ شب بود (۲۲ نوامبر ۱۹۸۰) و مهتاب روشنگرشب.

محمد حسين چنين گفت : مي رم اسطبل ، آخورگوسفندها را پرکنم.

شڪرنساء : زود برگرد و گرنه چائيت سرد ميشه.

و اين آخرين باري بود که او شوهرش را زنده ميديد و آخرين کلماتي که به او گفت.

شڪرنساء پوست بادامها را جاروب کرد. چايي براي خود ريخته بود که شنيد در ورودي باز شد.

برده اي بين در و اطاق حائل بود.

شکر نساء صدا زد: محمد؟

ناگهان چند مرد نقابدار وارد اطاق شدند. نور چراغ نفتي کم بود، شڪرنساء نتوانست نقابشان را ببيند ، با لبخندي بسوي آنها برگشت. چه که او مردم را دوست داشت حتي اگر مهمان ناخوانده بود. با حرکت قاتلين در نور او ماسکهايشان راديد. فريادي کشيد و فنجان چاي از دستش افتاد. سعي کرد فرار کند اما دير شده بود. آنها او را بشدت کتک زدند و در عرض اطاق روي زمين کشيدند. او فقط شوهرش را صدا ميزد: محمد!!

يکي از مردان ناشناس گلوي او را فشرده تا ساکتش کند. شڪرنساء ناله ميکرد، التماس ميکرد که با شوهرش کاري نداشته باشند. هرچه ميخواهند با خود او بکنند ولي به شوهرش صدمه نزنند. خواهشها و التماسهايش بيجواب ميماند و در گلو خفه ميشد. مهاجمين اصلاً حرف نمي زدند. نقاب صورتشان را پوشانده بود ولي صدا ميتوانست آنها لو بدهد، پس سکوت کرده بودند.

آنها در بزرگ چوبي را از جا درآوردند، شڪرنساء را محکم با طناب روي آن بستند مقداري خاشاک در اطرافش ريختند و نفت چراغ را به لباس و سر و روي او پاشيدند. حتي وقتي شڪرنساء دانست که ميخواهند زنده زنده بسوزانندش تنها فکرش نجات محمد بود. کبريت روشني بسويش انداختند، آتش گرفت . آنها در اطرافش مي گشتند تا مطمئن شدند که شعله ها بقدر کافي بلند و گيرا هست تا شڪرنساء را در عرض مدت کوتاهي به خاکستر بدل کند. سپس با رضائتي کامل رفتند. ولي اين تنها قسمتي از وظيفه شبانه اشان بود. حال نوبت محمد ميشد که ميدانستند کجا پيدایش کنند. شڪرنساء سعي کرد با جيغ و فرياد خود او را آگاه کند ولي بي فايده بود.

او بعداً به همسايه هايش گفته بود که در يك لحظه تمام زندگي ، گذشته ها و خاطراتش چون سيلبي به ذهنش هجوم آورده ، سپس بطرز معجزه آسايي ترس به آرامش مبدل شده. او گفته بود:

"" با آرامش و رضایتي با ور نکردني انتظار شعله ها را میکشیدم . فقط به شوهرم فکر میکردم ، به محمد و براي نجات او فریاد میکشیدم . ""
شکرنساء میدانست که هر دو کشته میشوند . چون بهائي بودند . قبلا به آنها گفته شده بود که بهائي بودن در چنین روزهاي خطرناک است .

و راستي کدامين روز در ايران خطرناک نبوده !؟
بارها آنان را تهديد کرده بودند و گفته بودند که عاقلانه رفتار کنند و از مذهبشان دست بردارند . اما او و شوهرش همیشه مصرانه امتناع میکردند . و حالا براي اين امتناع مجازات میشوند .
شعله ها اطراف شکرنساء زبانه میکشید و درد و سوزش شديد و غير قابل تحمل ميشد . اما ... شعله ها به طناب نایلوني رسيد و آنرا ذوب کرد . شکرنساء توانست خود را آزاد کند و از آتش بیرون کشد . نیمه سوخته ، مجروح و گريان خود را در کت شوهرش پیچید و بیرون دوید . همه جا گشت ولي محمد را پیدا نکرد . به سمت نزدیکترین خانه همسایه دوید تا بلکه کمي بگیرد . صاحبخانه با شك و وحشت در را گشود . آنها بهائي نبودند و مداخله در اين واقعه برایشان خطرناک بود . با دیدن وضع دلخراش شکرنساء متوحش شدند و بچه هایشان هم به گریه افتادند . شکر نساء ما وقع را تعريف کرد . به آنها التماس کرد تا شوهرش را پیدا کنند ولي به خواهشها و زاريهاي او ترتيب اثری داده نشد . همه از مداخله میترسیدند . با وجود اين يك مرد قبول کرد که به پشتبام برود و حول و حوش را نگاهی بکند . با وجود اینکه شب چهارده ماه بود و کاملا روشن اظهار داشت که چیزی ندیده . شکرنساء فهمید که نمیخواهند به او کمک کنند . فانوسي از آنها قرض گرفت ، در دستهاي سوخته اش جاي داد و جستجوي خود را آغاز کرد و بالاخره در کنار جاده جسد مچاله شده و نیمه سوخته اي را در يك گودال دید .

شوهر عزیزش محمد بود . شکرنساء بعدا با گریه گفت که : "" من خیلی دیر رسیده بودم . او مرده بود ، يعني در راه محبوبش زنده زنده سوخته بود . ""

و فقط بعد از تمام شدن اين ماجرا بود که همسایه ها اعتراف کردند که اکثرا فریادهاي درد و اضطراب محمد حسين را شنیده بودند . درها و پنجره ها را باز کرده و ناظر و شاهد سوختن او در شعله هاي آتشی بودند که نقابداران برافراخته بودند . شاهدان شهادت اين مرد دلیر ، ولي هیچکس براي نجات او نرفته بود . او و زنش بهائي بودند و بهائیان با اوليائي امور در کشمکش . بر حسب شایعات آنها جاسوس بودند و لابد سزاوار اين مرگ !!

وقتي شکر نساء جسد مجروح و سوخته شوهرش را یافت بسختي گریست . او خطاب به روستائيانی که بالاخره از خانه هایشان بیرون آمده بودند گفت : "" اين کمال شقاوت و بي رحميه . ما جز عشق و محبت در تمام اين سالها چیز ديگري به شما عرضه نکردیم و اين وحشیگري پاسخ شما بود ... ""
او میدانست که در پس نقابها "" غریبه اي "" نبوده و از همین مردم بوده اند .
همه ساکت و خموش به خانه هاي خود برگشتند و احدي نماند تا به شکرنساء در حمل جسد به خانه کمک کند . حتي کسی داوطلب هم نشد تا به ده همسایه بنام "" زيرک "" واقع در نیم مایلي نوک برود و پسر خوانده آنها را خبر کند .

شاهدان اقرار کردند که سردسته قاتلین کاملا از مشاهده شکرنساء زنده و در کنار جسد شوهرش متعجب و متوحش بوده و از اين میترسیده که شکرنساء آنها را شناسائی کند . بهمین دلیل وقتی همه او را تنها ترك میکنند بر میگردد و در حالیکه شکرنساء گریه میکرده به او نزدیک میشود و بطرز وحشیانه اي اين زن را تا سرحد مرگ میزند و فرار میکند . شکرنساء در وضعي بوده که نه میتوانسته حرف بزند و نه اینکه راه برود . در نیمه شب اين زن نیمه سوخته شکسته قلب ، تنها و بي یاور ، کشان کشان خود و بقايای جسد شوهرش را تا خانه میبرد .

روز بعد وقتی پسر خوانده آنها میرسد پدرش را پوشیده در خاکستر با صورتی کبود و سوخته میبیند . او توسط مردمی که در روشنائی روز به اندازه تاریکی شب نمیترسند آگاه شده بوده .

و اما شرح حال محمد حسين از زبان قاتلان چنین بوده که آنها روي محمد حسين نفت میریزند و او را آتش زده و ادار به دویدن میکنند . مرد بیچاره که در واقع يك مشعل انسانی بوده با حد اکثر قوا میدویده و ناله ها و فریادهاي دلخراشش در فضاي شب طنین مي انداخته است . بالاخره به گودالی مي افتد که رویش

خرده چوب میریزند و نفت بیشتر و جسم نیمه جانش را کاملاً میسوزانند و راضی و خشنود از ماموریت شبانه خود، خودشان را با آتش او گرم میکنند و به خانه های خود میروند.

شکر نساء قادر به صحبت نبود، تنها پاسخ او به سؤالات پی در پی پسر خوانده اش اشکی بود که از گونه هایش سرازیر میشدو اشارتی که به محل شهادت محمد حسین میکرده . شکر نساء به طرز بدی مضروب و سوخته بود که مجبور شدند او را در پتوئی پیچیده و با اتوبوس به بیمارستان منتقل کنند. که بلافاصله به حالت اغماء رفته و شش روز بعد صعود نمود.

شکر نساء و محمد حسین در کنار هم به خاک سپرده شدند همانطور که در زندگی کنار هم بودند.

نوڪ ! به آنها نگاه كن . به ايندو روح عزيز . آنها از تو بودند .

كشتن آنها بنظر راحت و بيدردسر بود ، چه كسي از آنچه شما كرديد خبر دار ميشد؟

و حالا شما و ما ميدانيم . همه دنيا فهميده . همه و هر جا .

حتي اسامي قاتلين و مسببان اين واقعه فاش شده . نقاب از چهره اشان فرو افتاده ، اما نه ! آنها تنبيه نخواهند شد . نه در ايران . به هر حال دو نفري كه كشته شده اند . دو نفر بهائي بوده اند .

و تنها بهائيان ده نوڪ .

یزد

در ۶۰۰ کیلومتری جنوب پایتخت ایران، شهری واقع شده با حدود ۱۵۰ هزار سکنه که دارای رکوردی است به قدمت بیش از صدسال در قتل و کشتار بی رحمانه بهائیان. شهری با نام یزد. مطلب خاص در رکورد این شهر سه دوره شهداء سبعة است در سالهای ۱۸۹۱-۱۹۵۵ و اینک در ۱۹۸۰. من همیشه اولین برخوردارم با نام یزد را به یاد می آورم. ۲۸ جولای ۱۹۵۵ من در افریقا بودم که تلگراف زیر بدستم رسید:

قتل عام يك خانواده هفت نفره در یزد، مسن ترین آنها ۸۰ ساله و جوانترین ۱۹ ساله به همراهی طفل و شیپور بوسیله بیل و تبر قطعه قطعه شدند.

این اولین باری بود که نام یزد را میشنیدم. شهریکه در طی سالهای بعد بسیار شنیدم و خوب شناختم. من در حال تهیه اعتراضی جهانی بودم. سندی بنام: "بهائیان در ایران آزادی مذهبی می خواهند

""

و حال در ۸ سپتامبر ۱۹۸۰ درست يك ربع قرن بعد بار دیگر در افریقا هستم و تلگرافی دیگر از یزد:

هفت بهائی از اعضاء محفل محلی و مساعدین (۲ نفر) غروب امروز تیرباران شدند. برای دومین بار افریقا را به قصد کمک به دوستان بهائیم که بار دیگر شکنجه و کشته شده بودند ترک میکنم ولی اینبار به کمک من احتیاجی نبود. بهائیان توسط تشکیلات بهائی در هر نقطه جهان و مخصوصاً توسط جامعه بین المللی قاطعانه دفاع میشدند. این امر دست من را برای برآوردن "فریادی از اعماق قلب"" باز گذاشت.

من در جولای ۱۹۷۰ از شهر یزد دیدن کردم. پانزدهمین سالگرد واقعه شهداء سبعة قبل بود و من می خواستم با چشمهای خود صحنه قهرمانیهایشان را ببینم. در حالیکه در کوچه های خلوت و ساکت یزد قدم میزدم به خود میگفتم که این کشتار در میدان گلا دیاتورهای روم باستان اتفاق نیفتاده بلکه همین جا صورت گرفته. فقط ۱۵ سال پیش و درست همین جا در چند مایلی من. آیا این شقاوتها میتوانسته ۱۵ سال پیش رخ دهد؟ و من بزودی فهمیدم که بله واقعا میتوانسته.

یکساعتی از ورود من به یزد نگذشته بود که پلیس به بهائیان اخطار کرد که اگر من فوراً شهر را ترک نکنم برای آنها گران تمام خواهد شد و نتایج بسیار بدی بدنبال خواهد داشت علی الخصوص برای اعضاء محفل روحانی محلی. و من میدانستم که منظور از این نتایج چه بود. قبلاً دوبار اعضاء محفل زندانی شده بودند. یکبار بمدت سه سال تمام و یکی از اعضاء در زندان صعود نموده بود و اینبار مسلماً بالاتر از حبس و زندان بود...

به هتل برگشتم و حاضر شدم که صبح فردا شهر را ترک کنم. صبح روز قبل از عزیمت احباء مکان شهادت را به من نشان دادند.

در وسط باغ کوچکی ایستادم و مسحور نغمه پرندگان شدم. فکر میکردم این پرندگان خوش نوا در آن بعد از ظهر شوم نمیتوانسته اند نغمه عشق و شادی سر بدهند. از آلاچیقی عکس گرفتم که دشمنان امر و علما در آن گردآمده بودند تا در مورد سرنوشت بهائیان که حاضر به تبری نبودند، تصمیم بگیرند. شاید باور نکنید و این مقاله را حاصل اغراق گوئی من بدانید، پس بیائید با هم به صد سال پیش برگردیم. چشمهائیان را ببندید.

۱۹ ماه می ۱۸۹۱ در خیابانهای یزد هستیم از میان ازدحام مردمی که جمع آمده اند تا ناظر این فاجعه باشند عبور کنیم. ۷ قربانی حاضرند، بهائینی که از تبری امتناع کرده اند. ۱۹ ماه می ۱۸۹۱ روز جشن اعداء امر در یزد بود. رقاصان نوازندگان (طلبها شیپورچیان) همه و همه حضور داشتند. با شادی مینواختند و میرقصیدند.

حماسه از جایی شروع شد که جلال الدوله و ملازمان از شکار موفقیت آمیز بر میگشتند. جلال الدوله حاکم یزد، هفت تن بهائی را که در واقع قربانیان این ماجرا بودند بنام ""جمع دوستانه"" دعوت کرده بود. قبل از ورودشان ترتیبی داده شد که چند تن از علماء و روحانیون یزد در پس پرده ای بنشینند و

مناظره را گوش دهند. جلال الدوله تائید و امضاء آنان را برای صدور حکم قتل لازم داشت تا مسئولیت این کشتار را با آنان سهیم شود.

حاکم میخواست که با شنیدن کلمه بهائی بودن از زبان خود اینان فرمان قتلشان را صادر کند چه راحت و چه شادی بخش!

او افکار شوم و قصد ردیالانه اش را در پس رفتار و چهره ای رحیمانه پنهان کرد و خطاب به هفت قربانی خود گفت: "من مشتاقم که همه چیز را در مورد آئین شما بدانم. حقانیت آنرا بر من ثابت کنید شاید که پذیرفتم."

بهائیان ابتدا سکوت اختیار کردند، حاکم و چنین روئی خوش؟! اما او همچنان ایشان را تشویق و مطمئن می ساخت.

"میتوانید بر احوال صحبت کنید، ما اینجا تنها هستیم. جز شما من و خدا احدی نخواهد شنید."

هر هفت نفر وضع غیر عادی آنروز را حس میکردند ولی با اینحال همیشه حاضر بودند تا اسناد حقانیت دیانت خود را ارائه دهند.

چه کسی میداند که معجزه کی اتفاق خواهد افتاد؟ بلکه شنونده ای بی غرض داشته باشند!

تمام سؤال و جوابها و سپس ابلاغ کلمه کامل آن هفت تن توسط علماء در پس پرده شنیده شد و این خود تضمینی بر قتل آنها بود. هیچ تاخیری جائز شمرده نشد. در پایان مجلس حاکم به هر کدام از بهائیان سکه ای طلا پاداش داد و مرخصشان کرد. بمحض خروج آنها از بارگاه، سکه طلا پس گرفته شد، مورد ضرب و جرح قرار گرفته و به زندان افتادند. در انتظار شهادت!

حاکم از موفقیت خود بسیار خرسند و راضی بود. علماء یزد هم با تبریک و تحسین از هوش و درایت او و امضاء حکم قتل این شادی را دو چندان کردند. مهمانی آغاز میشد.

هیچ چیز در یزد جالب تر از فستیوال مرگ بهائیان نبود!!!

سحرگاه ۱۹می ۱۸۹۱ بدستور حاکم یزد طبالها و شیپورچیان مردم را به میدان شهر فراخواندند. زندانیانی که به فریب دروغهای شاه اینک در زنجیر بودند، جلوی او حضور داشتند. وی امیدوار بود که فریاد و گریه و تضرع آنها را بشنود. خطاب به جوانترین آنها که ۲۷ ساله بود گفت:

"تو خیلی جوانی حماقت نکن، از ایمان خود تبری کن و گرنه مجبور به قتل تو خواهم بود." او پاسخ داد: "من زندگیم را تقدیم راه حق میکنم. هرکس آنرا میخواهد بیاید و بگیرد."

شاهزاده از خشم دیوانه میشد. فوراً طنابی خواست و شخصا طناب را دور گردن مرد جوان حلقه کرد. جلاّد یکسوی طناب را گرفت و خدمتکاران و پیش کاران طرف دیگر را و با ضرب کشیدند تا او را در انتظار عمومی به شهادت رسانیدند. شش قربانی دیگر باقی بود و رژه مرگ آغاز میشد.

جمعیت خشمگین میشد چه که هیچیک از قربانیان طلب عفو و بخشش نمیکردند. خبری از عجز و التماس نبود و همچنین حرفی از تبری و لعن و طعن نبود. بلکه با هم رقابت میکردند تا قبل از دیگری کشته شوند. این دیگر چه مرامی بود؟

با قتل دومین قربانی شادی و سرور به اوج رسید و همینطور که نوبت به دیگران می رسید این شادی تکمیل میشد. شاه و جلاّدانش اقناع نمیشدند، از این استقامت و رشادت متعجب بودند.

بهائیان بی هیچ ترس و واهمه ای با پای خود به قتلگاه آمده بودند و اینک زیر دست جلاّد بجای تضرع و زاری خطاب به مردم از عشق و ایمان صحبت میکردند و از خدا برای این جمع جاهل و شیعی طلب مغفرت میکردند. این امر مردم را خشمگین میکرد از جلاّد زجر و شکنجه بیشتر میخواستند تا زبان حق گوی آنان را کوتاه کند.

یک تاجر هلندی در فاجعه ۱۸۹۱ شاهد بوده و از طریق نماینده سفیر هلند در ایران گزارش میدهد: "هفت نفر به طرز غیر قابل انتظار و باور نکردنی اعدام شدند اولی خفه شد و شش نفر بعدی هم بطرق وحشیانه به قتل رسیدند."

او می گوید که هر هفت نفر بدون ترس و تضرع شهید شدند.

شاهد دیگر این فاجعه کاپیتان وقان (Captain Vaughan) از جوخه هفت پیاده نظام بنگال است که لحظاتی بعد از شهادت بهائیان از یزد میگذشته او اظهار میدارد که : " اجساد این شهدا را قطعه قطعه کرده بودند و به زن و کودکانشان ، نشان میدادند . من شنیدم که این مردان استقامت و رشادت شایانی عرضه داشته اند در صورتی که با انکار آئینشان میتوانستند جان و مال خود را نجات دهند... " .

یزد به چنین شقاوت و جنایتی متوسل شد تا ترس و التماس را در قربانیان خود ناظر باشد و چه پندار خامی ! شرح کامل و مفصل آن واقعه موجود است ولی من طاقت نوشتن آنرا ندارم اگر شما جرأت و تاب خواندنش را دارید به کتابهای زیر رجوع کنید :

صفحات ۲۰۱-۲۰۲ به قلم مبارك حضرت ولي امرالله

فصل ۲۰ از " باب و آئین بهائی " به قلم

هفت قربانی بهائی بالاخره در آنروز طولانی سال ۱۸۹۱ به شهادت رسیدند . خورشید غروب کرد و مهمانی به پایان رسید . رقص و پایکوبی متوقف شد و فستیوال مرگ خاتمه یافت . این روز مختص یزد است .

بقایای اجساد شهداء در گودالی خارج شهر ریخته شد . مکانی که برای تمام بهائیان مقدس شمرده میشود .

روز بعد از طرف حکومت تعطیلی اعلام شد . زمان فراغت و آسودگی نه کار و زحمت ! و صبح روز بعد دستور رسید که آذین بندیها و چراغانی شهر کاملا جمع شود و هرگاه احدي از آن واقعه صحبت کند ، زبانش بریده خواهد شد . گویا جهان داشت از این اقدام فجیع و وحشیانه آگاه میشد . پرده های سکوت پس میرفت ، ولی دیر !

نماینده سفیر انگلیس به حاکم یزد در لفافه تذکر داد که هر اقدامی که بدولت ایران لطمه بزند بضرر او (یعنی حاکم یزد) نیز تمام خواهد شد .

یزد متخصص این کشتارها بود . واقعه ۱۹ می ۱۸۹۱ بعنوان یکی از وحشیانه ترین کشتارها در تاریخ عصر حاضر نام گرفت .

حال میتوانید چشمهایتان را باز کنید و از گذشته خارج شوید چه که در حال حاضر هم میتوان ناظر ۸ سپتامبر ۱۹۸۰ شد .

باورکردنی نیست همان شهر و همان تعداد شهید . شهدای سبعة یزد در دوره سوم .

بار دیگر در افریقا هستم و تلگراف دیگری از یزد در دست دارم . اینبار عنوان يك خبر تلویزیونی است :

۸ سپتامبر ۱۹۸۰ یزد ایران

هفت جاسوس بهائی سحرگاه امروز تیرباران شدند .

یکی از شهداء جناب عزیز الله ذبیحیان است . او یکی از اعضاء هیئت معاونت بود و ی در شیراز دستگیر شد . شهری که دیانت بهائی در آن متولد شده است . و جائیکه احباء در آن بارها و بارها از کشتارها و شکنجه ها رنج برده اند .

اعضاء محفل شیراز و مساعدین آن چندی پیش دستگیر ، بازجویی و شهید شده بودند و جناب ذبیحیان برای دلجویی و تسلی بازماندگان به شیراز رفته بودند . من نیز سالها یکی از معاونین بودم برای سالها . و اگر چه فرد برجسته ای نبودم ولی میدانم که زندگی این عده از احبا وقف کارشان است ، برای ملاقات و دلجویی از سایرین و تشویق و ترقیب آنها در راه خدمت به نوع بشر تا بتوانند عضو بهتری برای جامعه بهایی و دوستان و همسایگان خود باشند . ولی امروز در ایران امثال جناب ذبیحیان را دستگیر میکنند . میکشند .

عزیز الله ذبیحیان ۵۶ ساله بود به همراهی شش تن از دوستانش در باغ کوچکی خارج یزد به درخت بسته شده و تیرباران گردید . اگر چه که جناب ذبیحیان عادت کرده بودند به درخت بسته شده و مقابل جوخه تیر قرار گیرند . چرا که مأمورین جلبش در بین راه شیراز و یزد چندین بار او را تمرین داده و گویی برای چندین مرگ آماده کرده بودند . گاه به گاه ماشین را متوقف میکردند و محض تفریح و خنده جناب ذبیحیان را با خشونت از ماشین خارج میکردند و به سمت نزدیکترین درخت میبردند میبستند و به او میگفتند که

ارزش این زحمات انتقال تا یزد را ندارد و همینجا اعدامش خواهند کرد. البته به او مهلت میدادند تا برای زندگیش گدائی کند و لب به لعن و طعن بگشاید. مهلتی که همیشه به تمام بهائیان میدهند و چه پندار باطلی! بهرحال جناب ذبیحیان هر بار پیشنهاد آنها را رد میکرد. در مقابل او صف میکشیدند و شلیک میکردند. اما هوایی. چندین بار این شکنجه روحی را تکرار کرده بودند و هر بار می گفتند که اینبار حقیقی خواهد بود. ولی این اعمال آن وجود پاک را متزلزل نساخت بلکه دژخیمان را خسته کرد تا او را به یزد آوردند و به زندان نزد سایر همراهانش افکندند.

یکبار دیگر هم جناب ذبیحیان بدرخت بسته شد. اینبار بامداد بود و در یزد همراه با شش تن بهائی دیگر که هر کدام از آنها هم چندین بار شاهد اعدامهای دروغین خود بودند. حال شما را با يك تن دیگر از این متهمان به جاسوسی و خیانت آشنا میکنم. جناب عبدالوهاب کاظمی، از منشاد دهي نزدیک یزد.

او آنقدر پیر است که سنش حدود ۸۵ تا ۹۰ حدس زده شده. بقدری خمیده و فرتوت که هنگام راه رفتن فکر میکردی که نوك انگشتانش به زمین میرسد. حال تصور کنید که وجود این به اصطلاح جاسوس صهیونیسم چه تهدید بزرگی برای کل عالم بوده !!!

صبح ۸ سپتامبر ۱۹۸۰ شایعه تیرباران شش بهائی یزد را پر کرد. ولی بلافاصله بهائیان یزد آنرا رد کردند. اعدامهای گروهی بهائیان در یزد همیشه هفت نفره بوده. این مرسوم است.

... جناب کاظمی منشادی بازداشت بود و در راه یزد. خودش نمیدانست ولی نفر هفتم او بود. تمام قرآن و احادیث اسلام را بخوبی از حفظ میدانست بطوریکه "قرآن ناطق" لقب داشت. او در طی راه برداشتها و استنباطهای غلط همراهانش را تصحیح میکرد و احترام اعتقاد بهائیان را به اسلام ثابت میکرد. چند ماه قبل خانه جناب کاظمی مورد هجوم قرار گرفته بود. بصرف اینکه بهائی بود تمام کتب امری که داشت مصادره شد. انبار غله اش در منشاد به آتش کشیده شد. در حالیکه تنها پاسخ و عکس العمل وی در برابر این تعدیات دعا و مناجات بود. او را به باد ناسزا و لگد گرفتند و مناجاتش را قطع کردند. اورا بشدت کتک زدند که زنش که ناظر جریان بود از ناراحتی و وحشت سخته کرد و چند روز بعد فوت کرد. دوستانش حدس زدند که این هجوم و تعدی آغاز يك فاجعه است از او خواستند که منشاد را ترک کند و برای مدتی از انظار پنهان بشود ولی او که علت موجهی در اینکار نمیدید امتناع کرد. سنگرش را ترک نمیکرد. میماند و مقاومت میکرد. یکبار دیگر هم به منزل او حمله شد. اینبار پس از آزار و اذیت بسیار او را با ماشین آرمدار اداری به یزد منتقل کردند. در بین راه محافظینش با هم بحث میکردند که با این کهولت سن به یزد نخواهد رسید و تلف خواهد شد بهتر است همین جا خودشان کار را فیصله دهند. دیگری پیشنهاد کرد که او را روی جاده بیندازند و با ماشین از رویش رد بشوند... بهرحال بعد از شور و مشورت پلیدشان او را در بیابان میان راه رها کردند و رفتند. تقریباً نیمه شب بود و آنها مطمئن بودند که با جراحات و کهولت سن و در اندیشه خام آنها از شوکی که بر اثر ترس بر او باید وارد شده باشد، خواهد مرد.

جناب عبدالوهاب کاظمی پیر مردی بود با روحی بزرگ و پر قدرت. او نفر هفتم بود، نمیتوانست اینجا وبه اراده این او باش بمیرد. تقدیر او چنین نبود.

با قدمهای آهسته ونالههایی برخواسته از پیکر کوفته و خونین راه خانهاش را در پیش گرفت. ماشین رهگذری بر قامت خمیده و حال و وضع او رحم آورد و او را سوار کرد و تا دهي واقع در چهارده کیلومتری منشاد رسانید و آن پیر مرد مجروح، تنها با قوه ایمان راسخ خود بقیه راه پوشیده از تپه و بیابان را پای پیاده و میان بر پیمود.

هنگامی که روز بعد زنده و مشغول کار اطراف خانه اش دیده شد موجب تعجب و اضطراب عمومی شد. دست به سر کردن يك پیرمرد فرتوت اینقدرها هم آسان نبود!

بار دیگر با ضرب و شتم او را بازداشت و اینبار مستقیم به یزد بردند. وقتی همراهانش در زندان یزد شنیدند که او هم حکم اعدامش صادر شده باور نکردند. اعدام پیر مردی بالای ۸۰ سال "حرام" بود.

ولی باورکنید جوخه اعدام سه بار به شکم او شلیک کرد و وقتی بر زمین افتاد تیر خلاص را در مغزش خالی کردند.

عبدالوهاب کاظمی ۸۵ ساله - جرم : بهائی بودن .

بدین ترتیب او به شش تن یارانش پیوست . شهداء سبعة یزدا!
این پیر مرد راسخ به تمام پیامبران الهی و کتب مقدسه شان مؤمن و معتقد بود. مخصوصا دین اسلام
و قرآن ، آیین و کتابی که به اتهام جاسوسی علیه آن و عدم ایمان به آن به شهادت رسید.

بیت شیراز (خانه حضرت باب)

اطاق زیبایی که در صفحه بعد میبینید، مکان تولد دیانت بهائی است. از آن چراغ روشن نور آئین باب و بهاءالله بر چهره خلائق ساطع گردیده و از آن یکنفر مؤمن در شب تاریخی ۱۸۴۴ اکنون صد هزار مرکز بهائی در هر گوشه زمین حاصل گشته.

این اطاق واقع در خانه حضرت باب در مرکز شیراز است. شهریکه چهار سال اخیر طوفانی از ترورها، کشتارها و شدائد را متحمل شده است.

چراغ روشن نشان دهنده نقطه ایست که حضرت باب جلوس کرده و در حضور جناب ملاحسین (اولین مؤمن) اظهار امر فرمودند.

حضرت باب فرمودند که ایشان "فجر" روز جدیدی در تاریخ بشریت هستند و آنکه بعد از ایشان خواهد آمد "خورشید" است. و آنان بشریت را در این روز نوین به صلح عمومی و سعادت و یکپارچگی نوع بشر رهنما خواهند بود...

آن اطاق اکنون دیگر نیست. بیت مبارک هم دیگر وجود ندارد. نمایی خارجی نابود شده ولی روح جاودانی بیت اکنون در قلوب میلیونها بهائی زندگی میکند.

من هم روزی در آن اطاق نشسته بودم. کتاب مطالع الانوار را که شرح اظهار امر حضرت باب است زیارت کردم. کلام ملاحسین به تازگی همان شب معهود بود. احساسات و حالات روحی و شعف درونی من در آن مکان مقدس و با زیارت آن کلمات بلوغ، فضای روحانی محیط، تعجب، شادی، سرگردانی و در نهایت اطمینانی که روحم را در برگرفته بود، قابل وصف نیست. حس میکردم که چنان قدرت و اشتیاقی در من حلول کرده که اگر تمام اقالیم عالم علیه من قیام کنند به تنهایی خواهم توانست مقاومت کنم. به نظرم رسید ندای جبرئیل خطاب به انسانها را میشنوم:

"بیدار شوید و مشاهده کنید. روشنایی روز شکسته است و این خود برهانی است واضح. دروازه شکر باز گشته پس بدان داخل شوید... ای خلائق کسی که وعده داده شده بود ظاهر میگردد." (از نبیل اعظم)

با چشماهی بسته روبروی آن چراغ روشن نشسته بودم و این صحنه در نظرم مجسم میشد. من هم به همراهی ملاحسین در نزدیک ۱۴۰ سال پیش و در تعجب شادی از شنیدن جوابهای قاطع گم میشدم. من حضرت باب و حضرت بهاءالله را در "یوتا" واقع در شمال امریکا یافته بودم و ایمان آورده بودم و اینک در شیراز بودم و میدیدم. قلب من از وراي اقیانوسها جذب این مکان شده بود، چنان که ملاحسین جذب این مغناطیس شده بود. این خانه مقدس و پر خاطره به نوع بشر تعلق داشت نه به ایران. شاید شما بتوانید تصور کنید که چرا غم انگیزترین خبر برای احباء عالم شنیدن تخریب بیت مبارک بود. خبر رسید که بیت مبارک مورد هجوم اشرا را قرار گرفت، فرو ریخت و نابود شد و حتی خرابه هایش توسط بلدوزر با خاک یکسان گردید.

به همان اندازه که این خبر احبا را محزون کرد، اولیای امور ایران را خوشحال ساخت. حضرت باب در این شهر و از علما و روحانیون آن متحمل شداید و بلاهای بسیار شدند. پیروانشان از روزهای نخست مورد ضرب و شتم اشرا را واقع شدند و بالطبع خانه مبارک هم بارها مورد هجوم و تعدی و تخریب واقع شد. اولین بار در ۱۹۴۳-۴۲ بیت به آتش کشیده شد ولی دوباره بر اساس طرح اصلی مرمت شد. بار دوم در ۱۹۵۵ بود و در دوره محمد رضا شاه که بهائیان متهم به همدستی و جاسوسی با او و رژیم او هستند. اینبار در ۱۹۵۵ بیت مبارک تاراج شد. دیوارها، درها و پنجره ها خرد و نابود گردید ولی باز هم بازسازی و مرمت گردید.

و اینک به گفته رژیم حاضر در ایران "حمله اوباش و مهاجمین غیر قابل کنترل" به تخریب کلی بیت منجر شد. و بدین ترتیب سردمداران خود را از شماتت مبری و سلب مسئولیت کردند. ولی شاهدان عینی ماجرا را طور دیگری بیان می کنند. برای سه روز تمام آنها شاهد تحریکات روحانیون مذهبی شیراز بودند که بالاخره منجر به برانگیختن اوباش گردید. مهاجمین آن بیت مقدس را به اسکلت لختی مبدل کردند. اطاقی که حضرت باب و ملاحسین در آن یکدیگر را ملاقات کرده بودند بکلی ویران شد. درها و پنجره های طبقه پائین را از جا در آورده و بردند و بنا را بکلی از وضع سابق خارج کردند. سپس موقتا هجوم

متوقف شد. حکومت پا در میانی کرد و اعلام داشت که املاک بهائی در سرتاسر کشور تحت حفاظت مأمورین دولت است. ولی بزودی روشن شد که منظور از حفاظت در واقع تخریب بوده و نقشه اصلی ویرانی بیت مبارک قدم به قدم و تدریجی بوده و به منظور اغفال انظار عمومی. دل بستن و پذیرفتن حمایت‌های دروغین دولت مثل اعتماد گوسفند به گرگ است. نقشه بعدی حکومت حتی در اولین قدم‌های تخریب این بود که بجای آن میدانی بسازند و خیابان بندی کنند به این منظور که هیچ اثری از آن به یادگار نماند. و تمام این برنامه سالها قبل از ترمرد یاغیان غیر قابل کنترل (آنطور که حکومت اعلام کرده بود) برنامه ریزی شده بوده البته زیر نظر و حمایت و کمک بیدریغ علما. خسارت تقریبی برای دوباره سازی بنا حدود صد ملیون تومان مطابق با ده ملیون دلار میشد که نماینده و رئیس اقتصادی مرکزی طهران هر دو موافقت کردند تا به بهائیان پرداخت شود. اما... هر دوی این افراد بسرعت از مقام خود برکنار شدند و اشخاصی جایگزین گردیدند که مغرض به امرالله بودند و نه تنها صحبتی از دادن خسارت نکردند بلکه معتقد بودند که در تخریب بیت تأخیر هم بعمل آمده بود!!

پس از چندی "حامیان اسلام" به این عذر که باید اقداماتی برای پیشگیری عملیات بهائیان علیه اسلام و حکومت انجام شود گفته خود را باطل کردند یعنی هر گونه حفظ و حمایتی را که قبلاً دولت اعلام داشته بود نقض کردند.

البته احباء در این جریان چیزی بیش از پیش از دست ندادند. همانطور که هیچیک از این به اصطلاح حامیان دین و مردم در رژیم اسلامی ایران نمیتواند يك کلام عربی بخواند و بنویسد. هیچیک از علماء و روحانیون که دم از حدیث و قرآن و حمایت از آن میزنند ساده ترین کلام حضرت محمد را در قرآن نمیدانند.

حال آنکه بهائیان میدانند و به آن احترام میگذارند.

حضرت محمد میفرمایند:

"به قول خویش عمل کنید و عهد و پیمانی را که بسته اید هرگز مشکنید. در واقع شما در عهد و پیمان خود خدا را ضامن قرار میدهید و او بر آنچه انجام میدهید آگاه است."

(قرآن ۱۶-۹۳)

حال از خود بپرسید کدامیک حامی و کدامیک دشمن هستند!؟

درخت نارنج

بهائیان ایران تلگرافها و نامه های اعتراض و تظلم خود را در رابطه با تخریب مکان مقدسی که به بزرگترین اقلیت مذهبی جهان تعلق داشت، به سران حکومت ارسال داشتند. ولی گویا این نامه ها هرگز نرسید. از جانب جامعه جهانی بهائی هم نامه هایی ارسال شد که آنها هم نادیده گرفته شد. علماء آنچه میخواستند کرده بودند و احدي حق دخالت و تعرض نداشت.

اگر حضرات نمیتوانستند که کل جامعه بهائی ایران را بسرعتی که میخواهند نابود کنند لااقل نمیتوانستند مکانی را که این آئین از آن متولد شده بود آماج تیرهای خشم و غضب خود قرار دهند.

اینان با نفرت و کینه خاصی درخت نارنج کهنسالی را که حضرت باب با دستهای مبارک خویش در حیاط خلوت بیت کاشته بودند قطع کرده و تنه اش را به دو نیم کردند. سپس هر دو نیمه را سوزاندند و خاکسترها را بدور ریختند. چه بسیار زائری که از راه های بسیار دور می آمدند از میوه این درخت میخوردند و در سایه آن فنجان چایی مینوشیدند.

من خودم در سایه خنک و مفرح این درخت نشسته بودم و با لذت حکایات حضرت باب و خانواده و پیروانش را از این بازمانده و یادگار گرامی میشنیدم. من هم چایی نوشیده بودم و میوه ای از آن درخت چیده بودم. اینها شیرین ترین خاطرات من طی دو بار دیدارم از ایران و شیراز هستند. و حال دشمنان امر از همان راه آمده بودند و سبیل های عشق و بشردوستی را در این مکان نابود میکردند و جز فضای خالی چیزی باقی نمی گذاشتند.

آثار تراجی پرکین! اما من هنوز هم میتوانم بیت و متعلقاتش را به روشنی همان روزها در ذهنم، در قلبم و در وجودم بیابم. مطمئنم که در وجود تمام احبائی که آنرا زیارت کرده بودند هم موجود است. حماقت و بغض و کینه اعداء و علماء در نظر نمیگنجد و همینطور جهالت و کوتاهی فکری آنان.

براستی نمیدانید که آن درخت نارنج را قطع نکرده اند و هرگز نخواهند توانست ریشه اش را نابود کنند؟! من شخصا حداقل هفت نفر بهائی را در شمال امریکا میشناسم که از نارنج های آن درخت هر ساله بهره مند میشوند، درختهایی که از بذر درخت اصلی بیت کاشته اند.

هر زائری نارنجی از شیراز به کاشانه خود سوغات برده بذری از آن کاشته و با نهایت دقت همچون عزیزی آنرا پرورش داده، با اینهمه درخت نارنج حضرت باب چه خواهند کرد؟!

علماء ایران از فردا بی خبرند. هنگامیکه دروازه ایران بروی تمام احباء جهان اعم از سیاه، زرد، قرمز، قهوه ای و سفید، از هر نژاد و رنگی باز خواهد شد و آنها بذری همان درخت نارنج را گرداگرد شهر شیراز خواهند کاشت. این است سنبل اصلی و جوهری که هرگز نخواهند توانست قطع یا نابود کنند.

هر کدام از درختان نارنجی که بهائیان در نقاط مختلف جهان پرورش داده اند و از زمان انتشار خبر هجوم به بیت، مراقبت و مواظبتشان دو چندان شده، بی صبرانه منتظر روزی هستند که اولین درختی باشند تا در شیراز جایگزین میشوند و آن روز مطمئناً خواهد رسید. هر چیزی را که در رژیم فعلی ایران فکر میکنند نابود کرده و از احباء گرفته اند حاضر و زنده است. دشمنان امر فانی اند و آئین بهاءالله ازلی و سرمدی. آئین بهائی الهی است نه ساخته بشر و:

علماء اسلام روحانیت پیام و کلام حضرت محمد (ص) را از دست داده اند، در منجلی دست و پا میزنند که عاقبت زهر اعمال و گفتارشان دامنگیر خودشان خواهد شد. من این را نمی گویم، کلام حق است. سه بار علماء برای ویرانی بیت مبارک اقدام کرده اند و هر بار تعداد بیشتری بهائی در اقصی نقاط عالم به این مسئله اعتراض کرده اند تا حال که وسعت جهانی یافته است و در نتیجه، جرم آنها جهانی شده. اما عاقبت:

یدالله فوق ایدیهیم، دست خدا بالاتر از هر دستي است. (قرآن کریم)

خیابان و میدانی اکنون جایگزین بیت گردیده. خیابان بظاهر خالی است ولی همچنان نفحات روح القدس فضای محوطه را احاطه کرده است و نسیم این کوی همچنان جانبخش آن یاران است. حضرات نمیدانند که در روزهای خوش آینده، بار دیگر خانه بر جای خویش خواهد بود.

همانطوریکه زمان حیات حضرت باب بوده. آنها نمیدانند که هر آجر، هر در و پنجره و گوشه بیت مبارک نه تنها در ذهن احبابش نقش بسته بلکه بطور دقیق و کاملتری طرح و نقشه کلی آن در دو نسخه

رنگی و سیاه و سفید موجود است. جزئیات معماری ، نقاشی ، طرح کاشیها و تمام بنا برای بازسازی به شکلی که بوده محفوظ است. و این اطلاعات در چند نقطه گرد کرده خاک محافظت میشود و دور از دست دشمنان امر است . دوبار تا کنون بیت مرمت شده بود و بار سوم از نو بنا خواهد گردید.

هرگز نابود نشده و نخواهد شد و برای قرن‌ها مکان زیارت زوار خواهد بود. بار دیگر جملات پرطنین و مهیمن حضرت باب در فضای خانه معلق خواهد بود. در همان اطاق ، همان مکان و همان شهر ، بیادآور همان روز بیاد ماندنی. و دشمنان امر که میخواستند آئین الهی را از چهره شیراز بشویند فراموش خواهند شد، و احدی آنها را بیاد نخواهد آورد. و بچه های بچه های این اوباشی که تحریک شده علماء بودند به امر الله خواهند پیوست و به زیارت بیت مبارک خواهند آمد و به ذهن احدی خطور نخواهد کرد که زمانی بوده که انسانها یکدیگر را دوست نمی داشتند. این قدرت و عشق الهی است، همانطور که بوده و خواهد بود.

طهران پر اضطراب

روزنامه کیهان چاپ طهران در مقاله خود علت کشتار بهائیان را به جهان چنین اعلام کرد و چه دلیلی هم:

(به جرم خیانت به اسلام و امت اسلام در ایران)

سپس می افزاید که بهائیان خطری تهدید کننده برای تمام مسلمین جهان خواهند بود. و من اینک شمارا با یکی دیگر از این تهدید کنندگان امنیت عمومی آشنا میکنم! جناب پروفیسور منوچهر حکیم. تمام مردم طهران بهائی و غیر بهائی او را به نام دکتر حکیم و به خوبی می شناسند. او در ۱۲ ژانویه ۱۹۸۱ در کلینیک خود ترور شد. چند ماه قبل از ترورش در اروپا و در فرانسه بود، جائیکه به او افتخار میکردند. خانواده و دوستانش گفتند که به ایران برنگردد چون برای او و موقعیتش خطرناک است و ممکن است کشته شود اما او ترتیب اثر نداد.

وی باز گشت به وطن را وظیفه خود و دینی به وطنش می دانست. هم جامعه بهائی و هم بیمارانش به او نیاز داشتند، حتی کسانی که مسلمان، مسیحی، زرتشتی یا به هر مرام دیگری بودند. یک روز بعد از ظهر کمی بعد از بازگشتش به ایران هنگامیکه پس از یک روز شلوغ و پر کار کلینیک خود را ترک میکرد، ناگهان مردان مسلحی وارد کلینیک شدند اورا به رگبار بسته و رفتند. کمتر از یک لحظه!

جسد غرقه به خون پروفیسور حکیم را پرستاری دید و خبر داد.

طبق معمول دولتیان سلب مسئولیت می کردند و هیچ کوششی برای تعقیب و پی گیری تروریستها به عمل نیامد.

تنها پاسخ این بود: ترور توسط مخالفین بهائیت، فدائیان اسلام صورت گرفته. همین ها به پروفیسور حکیم گفته بودند که لیست کاملی از اسامی اطباء بهائی به آنها تسلیم کند و او امتناع کرده بود. بارها و بارها نامه های تهدید بی امضاء بدستش رسیده بود. تلفن های ناشناس دکتر حکیم را راحت نمی گذاشتند و از او اطلاعات میخواستند. این بار دشمنان امر می دانستند که پروفیسور حکیم مردی نیست که خواهان تبری و لعن و طعن از او باشند پس از او میخواستند تا در مقاصد پلیدشان همکاری کند، و بالاخره عکس العملشان در برابر پاسخ های منفی و پی در پی او ترور بود. چند روز بعد از ترور به خانه پروفیسور حکیم ریختند. خانه، اموال و اتومبیلش را مصادره کردند. بیمارستان و خانه سالمندانی را که پروفیسور حکیم شخصا تاسیس نموده بود و تمام اسناد و مدارک آنرا مصادره کرده، کادر و پرسنل بهائی را پاکسازی کردند. قبلا سایر موسسات و پانسیونهای بهائی مصادره شده بود. افراد بی خانواده و سالمند به بیمارستان و خانه سالمندان آن روی آورده بودند و اینک پسر مهربان و پسری فداکار را از دست داده بودند.

بله من ایشان را میشناختم و در همان کلینیکی که ترور شدند ملاقات کردم. محل کار یعنی جائیکه خود را وقف مردم و بیمارانش کرده بود بیاد می آورم. همکارانش، بیماران و هرکسی که او را دیده بود و می شناخت دوستش داشت و به او احترام میگذاشت. من در گذشته از بیماران او بودم و در بیمارستانی که خود او احداث کرده بود بستری بودم و او پزشک معالج بود. بیمارانش و همچنین پرستاران معتقد بودند که وقتی در را باز میکند و وارد اتاقشان میشود مثل ورود و تابش خورشید در انباری سرد و تاریک است. او کاری می کرد که هر مریض می اندیشید که تنها بیمار اوست و تمام وقت و توجه او را معطوف به خود حس می کرد. یک چنین احساساتی در من هم بوجود آمده بود. توصیف آن مرد برای من کار سهلی است چون با من بود و درکم می کرد...

پروفیسور حکیم طهرانی الاصل بود و در همان شهر متولد شده بود. یکی از نوابغ جهان بود و تمام مردم ایران حتی دشمنان او در فردا بنام او افتخار خواهند کرد. در سال ۱۹۱۱ در طهران متولد شد فرزند یک پزشک برجسته بود و از ابتدا علاقه به طب داشت. دکترای خود را در کالج طب پاریس گرفت سپس برنده مقام پروفیسوری در دانشگاه های فرانسه شد و بخاطر تحقیقاتش در آناتومی تجلیل شد. اکتشافاتش دوبار در (ل روویه Le Rouvier) بعنوان تحقیقات استاندارد در آناتومی به ثبت رسید و نوشته های او ضمیمه کتب پزشکی در دانشگاه ها گردید. در ۱۹۳۸ به ایران بازگشت و کرسی تدریس آناتومی در دانشگاه طهران را پذیرا شد. کتب او هم اکنون هم در دانشگاه تدریس میشود. او همچنین متخصص برجسته ای در بیماریهای جهاز هاضمه بود و وی سی سال در مقام سرپرست و مدیر بیمارستان بهائیان در طهران

خدمت کرد. همچنان خانه سالمندانی ضمیمه بیمارستان نمود که افراد بی خویشاوند و مسن را از هر مذهب و نژادی پذیرا میشد. پروفسور حکیم در سال ۱۹۷۶ برای خدمات نوع دوستانه خویش مورد تقدیر دولت فرانسه واقع شد. ولی دولت ایران نشان داد که از مرگ او خوشحال و راضی است و به عکس فقیران و درمندان و سالمندان. رنجبرانی که تحت حمایت و کمک این خدمتگزار بزرگ بشر بودند. تمامی اینها مرگ خویش را در مرگ دکتر حکیم دیدند و با شنیدن خبر شهادت ایشان چه اشکها ریختند و پیام تسلیت و همدردی به بازماندگانش رساندند. آنها به او عشق میورزیدند همچنانکه او با عشقی وافر خود و زندگی اش را نثار آنها کرده بود.

دولت فرانسه به علت اینکه پروفسور حکیم يك انسان واقعي بود از او تجلیل و قدردانی به عمل آورده بود و حال آنکه دولت ایران بعلت اینکه بهائی بود او را به قتل رسانید. برای اینکه حدود ربع قرن دکتر منوچهر حکیم عضو محفل ملی بهائیان ایران بود و همین امر به ترور او انجامید. هنگامیکه اخبار مربوط به ترور دکتر حکیم در جهان منعکس گردید یکی از مفسرین تلویزیونی پایتخت ایران را بجای طهران "تروران" نامید و واقعا که چنین بود.

بهائیان طهران سعی کردند که به تمام ایران و سراسر جهان و علاقه ای را که برای دکتر حکیم قائل بودند نشان بدهند. دولت ایران اعلام کرده بود تدفین پروفسور حکیم هرچه ساده تر و خلاصه تر برگزار شود و هرگونه اجتماع و تظاهری را به ضرر خود میدانست. شرکت یکپارچه و بی سابقه جمع کثیری از بهائیان در تشییع جنازه پروفسور حکیم اگرچه در کمال آرامش، صلح طلبی و خالی از هرگونه تظاهر، شعار و خشونت بود ولی امتناع آنها از تدفین پنهانی شهیدانشان بود.

تشییع جنازه پروفسور حکیم ادای احترام، علاقه، شوق و درود بی پایان بهائیان به تمام شهدای امر بود. چه در شیراز، تبریز و چه در طهران. همانطور که هر يك از این شهرها در تشییع جنازه شهداء چنین بود. احباء احترام خود را به این خدمتگزار امرالله نمایان کردند و کوچکترین اهمیتی برای تهدیدات اشرار قائل نشدند. مگر آنها خونی رنگین تر از دیگران داشتند. پس چه باك از حبس، شکنجه و شهادت. بگذار هر چه میخواهند بکنند.

چند نفر از جوانان بهائی مسئول گرفتن جنازه عزیزترین دوست و پدرشان گردیدند. به آنها گفته شده بود که کاملاً عاقل، مراقب و محتاط باشند. محفل روحانی محلی در راس مراسم تدفین بود. آنها برنامه را کاملاً دقیق و زیبا و مناسب با روح بهائی تنظیم کرده بودند. حضرت بهاءالله میفرماید: "مرگ پایان نیست شروع يك زندگی است. شیشه عطر شکسته و بوی خوش آن به جای دیگری منتقل میشود."

بهائیان میدانستند که دکتر حکیم به هرکجا رفته باشد با بازوان باز و آغوشی گشاده استقبال خواهد شد. جنازه با آمبولانس به گلستان منتقل گردید. آمبولانسی که تا کنون کسی ندیده بود سراسر پوشیده از گل از هر رقم و هر رنگ. جامه ای زیبا و درخشان برای سفر اخروی. گلهای بی نام نبودند هر يك از يك محفل محلی فرستاده شده بود که میخواستند در این مراسم سهیم باشند. اشرار و اوباش هرچه میخواستند میتوانستند اند آشفته شوند این زمان زمان دکتر حکیم بود و هیچ کس نمیتوانست آنرا متوقف کند. هرکس که کنار خیابان ایستاده بود، میتوانست براحتی نام و امضاء اعضاء محافل را روی سبد گلها بخواند و یا نام خانواده شهدا. گلها بوضوح پیام خود را بازگو میکنند:

محفل روحانی ملی ایران (که دکتر حکیم سالها عضوش بود)

محفل روحانی محلی شیراز (محل تولد حضرت باب)

محفل روحانی محلی تبریز (محل شهادت دکتر سمندری)

محفل روحانی محلی طهران (جائیکه حضرت بهاءالله متولد و زندانی شد).

و احباء دیگر از شهرهای یزد، مشهد، اصفهان، همدان، آباء، کرمانشاه، آبادان، کرمان،

کرج...

این آخرین گذر پروفسور حکیم از خیابانهای شهرش بود. بسیاری از احباء آمبولانس را مشایعت میکردند و گروهی هم در گلستان جمع بودند. از ستادهای انقلاب اسلامی ایران، گشتهای پاسداران و گارد مسلحی نیز آمبولانس را همراهی میکرد. هر کجا جمعیت بود بر اعتقاد جمهوری، خطر هم میتوانست باشد و اینها آماده بودند تا کوچکترین اعتراض خشونت بار و ناآرامی را سرکوب کنند. آنها هرگز بهائیان

راني شناختند ولي حتي ديديگان عيب جوي ايشان هم جز سكوت و آرامش و حركت خفيف لبهائي كه دعا ميخواند، چيزي نديد.

هنگامي كه بالاخره آن كاروان گل (تابوت) به گلستان جاويدرسيد چهارهزار بهائي از آن استقبال كردند. با ترتيبات محفل محلي ادعيه و كلمات عاليات از بلندگوها پخش ميشد. تمام گلستان از چهره هاي احباء مملو بود. و قلب احبا از ديدن اعضا محافل ملي و محلي كه فعالانه و فداكارانه در تلاش بودند به لرزه در مي آمد. درست وسط مراسم و تشريفات تدفين تلفن ناشناسي به گلستان اطلاع داد كه سه بمب در گراگرد محوطه گلستان كار گذاشته شده و اگر آنها بلافاصله گلستان را ترك نكنند خود مسئول نتايج آن خواهند بود. اين خبر از بلندگوها پخش شد و با سكوت سردي مواجه گرديد. هيچ يك از احباء از جاي خود تكان نخوردند و تشريفات همانطوري دنبال شد كه انگار هيچ خبري در مورد بمب نرسيده. بعد از تدفين هنگاميكه پروفيسور حكيم در جايگاه ابدي خود جاي گرفت احباء دعاهاي دست جمعي خواندند. ابتدا با صدائي آهسته و معدود سپس موج صدا همگاني شد و به اوج رسيد.

بزودي چهارهزار بهائي همصدا گرديدند. صدائي آنها گوئي دروازه هاي آسمان را براي ورود دكتور حكيم باز ميكرد. همچنان كه اطراف آرامگاه وي بودند چنان از اعماق قلب دعا ميكردند كه خدا به آنها صبر و استقامت در برابر دشمنان عطا كند.

اين فريادها يادآور صحنه هاي تبريز در ۱۸۴۴ و ۱۸۵۰ بود كه نداي "يا صاحب الزمان"" سرميدادند. بار ديگر قبل از ترك پروفيسور حكيم دعائي دست جمعي خواندند كه حضرت باب درست براي چنين موقعيتي نازل فرموده بودند. دعائي براي حفظ جامعه بهائي در ايران:

هل من مفرج غير الله، قل سبحان الله، هو الله، كل عباد له و كل بامرہ قانمون

(آيا نجات دهنده اي غير از خدا وجود دارد؟ بگو منزه است خدا، اوست الله، همه ما خدمتگزاران او هستيم و همه آماده خدمت به اوامر او)

تمام بهائيان جهان در آنروز دعا ميكردند. اگر كسي آن جمع بهائي متحد متبسم را ميديد فكر ميكرد به پيك نيك و جشن و سرور آمده اند و در واقع همينطور هم بود. آنها بيانات مبارك جمال اقدس ابهي را جامه عمل ميپوشانيدند.

پروفيسور حكيم حسن ختام خوبي داشت هم شهادت و هم تدفين با عشق و دعاي دوستانش. وقتي من اين گزارش كامل را از وقايع تشييع جنازه طهران ميخواندم بنظرم تصوير زنده اي مي آمد كه از جلوي چشم عبور كرد. افسانه اي بود با پاياني موفقيت آميز. با خود فكر كردم:

-اگر مسيبان اين ترور و اولياي امور و دكتور حكيم همه با هم در ملاء اعلي در پيشگاه قدس قرار ميگرفتند و با حضور حضرت محمد(ص) پيشواي مسلمين و هر دو طرف حرفهائشان را ميزدند و خدا قضاوت ميكرد چه كسي دشمن و چه كسي حامي نام مي گرفت؟ حضرت محمد در اين ميان چه مي انديشيد؟ بهر حال من روي دكتور حكيم شرط مي بستم، ولي نه بهائيان قمار نميكنند. با وجود اين بنظر من كه نتيجه كاملا روشن مي بود به نظر شما چطور؟

تلگراف دیگری از طهران

(سه بهائی در ۲۲ جون و ۴ نفر در ۲۳ همان ماه سال ۱۹۸۱ اعدام شدند) یکبار دیگر داستان ما تکرار شده هفت تن بهائی خدمتگزار بشریت ، صلح طلب ، پیرو قانون، بدون خشونت ، معصوم و فرشته وار.

حکایت زندگی و شهادت هر يك بايد مو به مو ذکر شود و البته يك روز همینطور خواهد شد. باور بکنید یا نه ، من آنها را هم به خوبی می شناختم. آنها عضوي از خانواده بزرگ بهائیان هستند. منهم بقدر بازماندگان نشان رنج می برم و می گریم.

هنگام رسیدن این خبر من در منزل در کانادا بودم. برمیخیزم و اسلایدی را که از کنفرانس طهران و با این دوستان دارم ، میگذارم. دیدن این فیلم و تجدید خاطرات قلم را مملو از شادی و اندوه میکند. شادی از اینکه از بوته امتحان سرفراز خارج شدند و اندوه از فقدان آنها. این فیلم از هیئت مشاورین و معاونت بود. اشخاص برجسته آئین بهائی در ایران، در طهران جائیکه اکنون آرمیده بودند. فیلم را روی چهره دکتر مسیح فرهنگی متوقف میکنم. روی این روح پاک که اکنون نامش به لیست طهران پر اضطراب افزوده شده. همه آنها عزیزند و همه دوست داشتی پاره ای از وجود ما هستند که اکنون از دست رفته اند، تیر باران شده اند. در حالیکه من مشغول نوشتن این اوراق بودم آنها چه لحظات سختی را پشت سر گذاشته اند.

جنابان : دکتر مسیح فرهنگی بزرگ علویان هاشم فرنوش

فرهنگ مودت بدیع الله فرید یدالله پستی و رقا تبیانیان

این اسامی برای این درج میشود که ببینید به دنیا نشان دهید که هیچ گاه جریان اعدام و کشتار بهائیان در طی جمهوری اسلامی قطع نشده و از قلم نیافتاده.

جمهوری ایران هرچه باشد اسلامی نمی تواند باشد. این قاتلین و جلادها کاملاً مغایر تعالیم حضرت محمد رفتار می کنند. نه این اسلام نیست. آنها در مقابل اینهمه خون پاک و بی گناه مسئول هستند. بعد از زمان ناصرالدین شاه از ۱۸۵۲ تلاشهای آنان در قتل عام بهائیان متوقف مانده بود و اینک بار دیگر هرچه میخواهند میکنند و گویا شرایط فعلی دست آنها را بازتر از عهد ناصرالدین شاه گذاشته. همانطور که نویسنده فرانسوی ارنست رنان مینویسد:

- وضع فعلی ایران "" روزی بی توازن "" در طول تاریخ جهان است يك قصابی در سطح وسیع. برای تجسم بهتر به كمك نوشته های يك افسر اتریشی مندرج در نشریه ای بنام "" دوست سرباز "" به ۱۵۰ سال پیش در سال ۱۸۵۲ میلادی بر میگرددیم:

۲۹ آگوست ۱۸۵۲ کاپیتان الفرد فون گومونز

افسر اتریشی و در خدمت ناصرالدین شاه نامه ای به دوستش مینویسد در حالیکه تحت تاثیر انزجار و وحشت حاصل از وقایعی است که به چشم خود ناظر بوده: "" ... دوست من . چطور میتوانی تصور کنی آنچه را که من با چشمهای دیده ام... کسانی که دستهای پر خشونت و بی رحم جلاد دندانهایشان را يك به يك کشیده ، یا مجسمه های برهنه ای که ضربات چکش آنها متلاشی کرده ، یا هنگامی که بازار آذین بندی یا چراغانی میشود برای نمایش قربانیان شکنجه شده ای که شمع آجین شده اند، سوراخهایی در پشت و شانه هایشان حفر شده و شمع های روشن در جای زخمها شعله ورنند. با زنجیر به هم متصلند و گرد شهر گردانده میشوند و مأمورین آنها را تازیانه می زنند. پوست کف پاهایشان را کنده اند در روغن مذاب خیسانده اند و چون بهائم در کفشهایی قرار میدهند و آنان را مجبور به دویدن میکنند در حالیکه باران تازیانه جلاد هم تمامی ندارد... من شخصا مجبور بدیدن این صحنه ها بودم که در آخر آنها را از دست و پا وارونه به درخت آویزان میکردند و هر ایرانی مختار است هرچه میخواهد با وجود نیمه جان آنها بکند. من جسدي را دیدم که با ۱۵۰ فشنگ پاره پاره شده بود. وقتی دوباره آنچه نوشته ام میخوانم می اندیشم که تو و اطرافیان تو خواهید گفت که عراق گفته ام. اما خدا گواه راستی من است . بخاطر وظیفه ام مجبور به تحمل این وقایع هستم. حالا کمتر از خانه خارج میشوم تا در گوشه کنار شهر و بازار شاهد این جنایات نباشم. حتی پس از مرگ جسد اینان را قطعه قطعه کرده و در دروازه شهر میکوبند و یا به بیابان می اندازند تا خوراك سگها و کفتارها شود... تاکنون چند بار تقاضا انتقال کرده ام ولي موفق نشده ام... ""

در آن روزهاي ۱۸۵۲ بهائيانى كه دستگير ميشدند بين طبقات مختلف مردم تقسيم ميشدند. اين به پيشهاد نخست وزير بود كه از بر دوش داشتن بار مسئوليت ميگريخت و بين مردم تقسيم ميكرد تا هر يك سهم خود را داشته باشند.

قربانيان اين تساوي بين علما، وزرا، حاكمين ايالات، ارتش، و كلا و قضاات و مردم شهر، تجار و بازرگانان و صنعتگران تقسيم ميشدند و هريك به طريق خود عمل مينمودند. براي مثال وزير امور خارجه با شليك گلوله اي قرباني را خلاص ميكرد و سپس قبل از برگشت به كار روزانه اش جسد را قطعه قطعه ميكرد (تمام اين وقايع از تيتز روزنامه رسمي طهران در آن زمان بازگو شده است) با اينحال بهائيان انكار نميكردند. حضرت بهاء الله قلهاي آنان را تسخير کرده بود و براي هميشه بهائي بودند. پيرو بهاء الله بودن از زندگي مهمتر بود. چونكه او خود زندگي بود و سائر چيزها خاكستري بيش نه.

كاپيتان فون گومونز پس از مدتي کوتاه از آن نامه طهران پر وحشت را ترك كرد.
فرار او از ايران را نمیتوان سرزنش کرد، میتوان؟

همدان

روز آرامی بود که پس از کار روزانه به رختخواب میرفتم، نه تلگرافی نه پیامی که ناگهان ضربه ای به درب اطاقم خورد. خدای من تلگرافی از ایران به تاریخ دیروز یعنی ۱۴ جون ۱۹۸۱. هفت شهید دیگر و اینبار از همدان.

همدان شهر محبوب من، آرامگاه ابوعلی سینا و شهر باباطاهر و عمرخیام. الکساندر کبیر یکبار آنرا فتح کرده بود که در تاریخ هرودوت ثبت گردیده و داریوش اول در آن شهر بنای سلطنت نهاده بوده است.

تمامی اینها از ذهنم گذشت و تلگراف در دستم خشکید:

''' هفت تن بهائی همه عضو محفل محلی همدان با شکنجه به قتل رسیدند. امروز ۱۴ ماه جون سال

۱۹۸۱. '''

آثار شکنجه بر اجساد آنها که تحویل گرفته شده بود دیده میشده.

جنابان: حسین مطلق (۹ بار هدف شلیک تیر)

سهیل حبیبی (شانه شکسته تیر باران شده)

سهراب حبیبی (پشت سوخته، اثرات داغ شدگی، ۵ بار هدف تیر)

دکتر ناصر وفائی (رانها تا ناحیه کمر بریده شده، ۲ بار هدف تیر)

دکتر فیروز نعیمی (پشت شکسته، ۷ بار هدف تیر)

حسین خاندل (پشت سوخته، اثرات داغ، انگشتان خرد شده، تیرباران)

طراز الله خزین (قفسه سینه و دست چپ خرد شده، ۷ بار هدف تیر)

همدان شهر تاریخی باستان و مکان جنایات فجیع و غیر انسانی کنونی.

همینطور که در کمال راحتی در کانادا و پشت ماشین تحریرم نشسته ام ناآرامم. چهره عزیز این شهدا در نظرم ایستاده. چطور میتوانم آسایش و آرامش محیطم را با خانواده رنجدیده و داغ دار این عزیزان در همدان شریک بشوم. بار دیگر همدان و احبایش را بیاد می آورم. چند صد بهائی که در حظیره القدس آن شهر جمع بودند. من با اعضاء محفل محلی همدان ملاقات کرده بودم که اکنون ۷ تن از ۹ نفر رفته بودند. شبی را به یاد می آورم که با اعضاء محفل شام خورده بودم. سفره رنگینی از بهترین غذاهای لذیذ ایرانی و میوه هائی که خاص سرزمین گل و بلبل است. و لطف و صفای میزبانان که آن شب را تا ابد در مغز و قلب من جاودانه ساختند. مردانی که جز نجات جهانی هدفی و جز خدمت به نوع بشر سلاحي نداشتند.

حسن ختام آن مجلس گرم و دوستانه مناجات بسیار زیبایی از حضرت بهاءالله بود که یکی از اعضا محفل تلاوت نمود و برای من به انگلیسی برگردانده شد.

واقعا که همدان و علماء آن در شکنجه و تعذیر سنگ تمام گذاشتند و در قساوت از تبریز، طهران، شیراز و یزد هم فراتر رفتند. اعدام این هفت تن که به منظور پاک کردن بهائی و بهائیت از چهره همدان صورت گرفته بود در بین احبا و سایر مردم این شهر اثری کاملا معکوش داشت همه به دلسوزی و همدردی با خانواده شهدا و اعتراض به حکومت پرداختند. که البته اخطارها و تهدیدات دولت مبتنی بر این امر که ادامه این رفتار موجب تنبیه و حبس خواهد شد تا حدی موثر واقع گردید تا این خشم عمومی را سرپوش نهد. از ۱۱ ماه قبل یعنی روزیکه اعضاء محفل دستگیر گردیدند خود را برای چنین پایانی آماده کردند. و هنگامی که پس از ماهها زجر و شکنجه و آزار و بازجویی های پی در پی شنیدند که زمان آن فرا رسیده به حمام رفتند، اصلاح کردند، عطر و گلاب استعمال نمودند و آماده ملاقات محبوب شدند. زندانیان غیر بهائی که هم بند آنها بودند با دیدن این اشتیاق و قدرت روحی به گریه افتادند. و این مشتاقان و عاشقان جمال ابهی آنان را دلداري میدادند!

سحرگاهان یکشنبه حدود ساعت ۳ صبح خانم بهائی که در يك بیمارستان دولتی کار میکرد مطلع شد که اجساد شکنجه دیده ۷ تن شهید بهائی به آنجا منتقل گردیده. و ساعت ۸/۳۰ صبح عده کثیری بهائی دم در بیمارستان گرد آمده بودند. لحظه لحظه انبوه جمعیت بیشتر می شد، چنانچه مسئولین در بیمارستان را بسته و از ورود آنها ممانعت کردند. ولی جمعیت همچنان افزوده می شد. بهائیان که از شناعت اعمال

حکومت مطلع شده بودند گریان و نالان در انتظار تحویل جنازه ها بودند و مسلمانان با ناباوری از آن رزالتی که شنیده بودند گرد می آمدند تا خود ناظر باشند و گویی شکه شده بودند. بهائیان تقاضای آمبولانسی از بیمارستان کردند تا اجساد را به گلستان حمل کنند، ولی به آنها گفته شد که آمبولانس برای حمل بیمار است نه جسد. آنها از کمک امتناع میکردند. مسلمانان و جمعیت غیر بهائی گرد می آمده از احباء می خواستند که از حقوق بشری خود دفاع کنند و حق خود را بگیرند. اجساد را به میدان شهر ببرند و با فریاد و خشم داد بطلبند ولی جواب آنها اینطور داده شده که بهائیان مطیع حکومت وقت هستند. هرچه حکومت به آنها امر کند چه عدل و چه غیر آن گردن مینهند اگر آمبولانس هم پیدا نکنند عزیزانشان را روی شانه حمل خواهند کرد...

دروازه بیمارستان همچنان بسته بود و به کسی اجازه دخول داده نمیشد. خانم مطلق همسر یکی از شهداء روی سکویی ایستاد و بدون هیچ انتقاد، خشم خشونت یا طعنه و اعتراضی در کمال آرامش و صداقت اصول و احکام دیانت بهائی و آنهمه را که شوهرش و ۶ تن دیگر در راه حفظ اعتقاد و پایبندی بدان به شهادت رسیده بودند، توضیح داد. و در پایان افزود:

"" این هفت مرد بیگناه خون خود را ریختند تا من علی الارض بتوانم قلوب خود را با این خونهای پاک از نفرت و کین بشویند... ""

کلمات او چنان نفوذی در جمعیت گذاشت که ارتعاش و لرزش وجود شنوندگان کاملاً محسوس بود. خانم بهائی دیگری با لحنی کاملاً واضح و صوتی رسا و ملیح مناجاتی را تلاوت نمود. حتی کارکنان بیمارستان از کار خود دست کشیدند و در سکوتی مطلق شنوایی این کلمات الهی شدند.

یکی از رانندگان آمبولانسهای بیمارستان چنان تحت تأثیر واقع شد که داوطلبانه با قبول مسئولیت عواقب آن حاضر به انتقال اجساد شهدا به گلستان جاوید گردید. آن بدنهایی مقدس با پیراهنهای خون آلود در حضور جمعیت و شهادت کل به داخل آمبولانس منتقل شد. مسلمانان با دیدن این منظره چنان عمیقاً متأثر شده بودند که نا خودآگاه فریاد الله اکبر برآوردند که با همراهی بهائیان به الله ابھی مبدل شد. با مشایعت یک چنین جمع متحد و یک پارچه ای اجساد آن ارواح پاک به جایگاه ابدی خود منتقل گردید. رفته رفته سئوالهایی در بین جمعیت موج می زد.

مسلمانان از همراهان بهائی خود میپرسیدند که چرا به کدامین جرم کشته شدند؟ چه کرده بودند؟ و تمام این سئوالات کاملاً پاسخ داده می شد.

گروه گروه به این جمع می پیوستند و در سئوال و جوابها شرکت میکردند. و در طول تشییع هر فرد بهائی با ده مسلمان در گفتگو و ابلاغ کلمه بود.

پس از شستشوی اجساد هر که می خواست می توانست ناظر آثار شکنجه بر آن اجساد پاک باشد. عده ای از مسلمانان خواهان دیدار اجساد شدند و از آنچه دیده بودند چنان مبهوت و متأثر شدند که لب به نفرین علماء و حکام همدان گشودند. رفته رفته سائر مسلمانان هم بدیدن اجساد رفتند تا با چشمهای خود شاهدان این جنایات باشند.

در طول صلوه میت و سایر مراسم تدفین مسلمین همدان هم گام به گام همراه احباء بودند این زمان وحدت و یکپارچگی حقیقی همدان بود.

شیراز

تا کنون کسی به فکر این نیفتاده بود اموال و املاک خود را با تصرف و مصادره اموال دیگران توسعه دهد. اما در ایران؟!

من ساعات خوشی را در بین بهائیان شیراز گذرانده ام. در حضیره القدس آن شهر با درختان و گل‌های زیبا و کوچه باغ‌های مملو از عطر بهار نارنج آن که اینک مصادره شده و به کنام جعدان مبدل گشته . و ستادهای انقلابی آنرا برای مقاصد خود اشغال کردند. شهداء شیراز بسیارند و داستان هر یک به تنهایی کتابی خواهد بود. کتابی سراسر ایثار، عشق، محبت، استقامت و شهادت. تمام اینها در آینده بارها گفته و شنیده خواهد شد. و اما ۵ شهید در ماه مارس و آپریل امسال یعنی ۱۹۸۱. جنابان :

هدایت الله وحدت ستار خوش خو احسان الله مهدی زاده مهدی انوری
هدایت الله دهقانی

شهادت جنابان هدایت الله دهقانی و مهدی انوری از آباء سند دیگری است از جنایات وحشیگرانه رژیم مذهبی در ایران. تا آخرین لحظه حیات زیر فشارهای جسمی و روحی بودند و با این حال تبری نکردند.

شکنجه و کشتار بهائیان در طول صد و پنجاه سال اخیر سرگرمی و تفریح حکومت ایران شده است. در طی ضرب و شتم، شکنجه گران بارها به شیطان و سوسه متوسل شده بودند: "" شما میتوانید زندگی کنید، آزاد شوید و نزد زن و فرزندانتان برگردید. زندگی و لذاتش در برابر تبری... "" ولی پاسخ این دو شهید همچون دیگران راسخ و پرطنین بود: "" هرگز! ""

حتی با صدور حکم قتل هم دست بردار نبودند. آقایان دهقانی و انوری را جلوی جوخه اعدام قرار دادند. جوخه! آماده، هدف، آتش. صدای شلیک گلوله... یک اعدام تصنعی. شلیک هوایی بود و امتحان دیگری بود که از این دو عاشق صادق به عمل می آمد مهلت دیگری داشتند برای اندیشیدن و تصمیم گیری. دژخیمان امیدوار بودند که این بار دیگر صبر و تحمل و بردباری ایشان را در هم شکسته اند. - حال تبری می کنید؟ و همان جواب راسخ: - هرگز.

جوخه بار دیگر آماده شلیک شد. یکی از آن دو شهید بزرگوار آهسته زیر لب افزود که :
- به حضرت باب ۷۵۰ گلوله شلیک شد. چرا ما باید از سه یا چهار گلوله واهمه کنیم .
و بالاخره اعدام بیدلیل و ناروایی آنها انجام گردید.

آخرین وصیت جناب انوری به خانواده اش این بود که بین جوخه اعدام او شیرینی پخش کنند یعنی بین کسانی که پایانی پر افتخار به زندگیش داده بودند. این وصیت عمل شد منتهی همسر و فرزندانش نمی خواستند قاتلین شوهر و پدر خود را بشناسند بهمین دلیل بجای شیرینی مقداری وجوه نقد فرستادند. پیامهای تسلیت همدردی از جانب مرکز جهانی بهائی (بیت العدل) به خانواده و بازماندگان شهدا رسید. و پاسخ خانواده جناب دهقانی این بود:

"" ما هنوز هم قطرات خون ناچیزی برای نثار در راه جمال مبارک داریم که هرگاه لازم باشد نثار خواهیم کرد. ""

دختر کوچک هشت ساله یکی از این گروه شهدا شیراز تنها کودکی بود که اجازه ملاقات قبل از تیر باران داشت. این روح مشتاق کوچک روز بعد بین معلم و همکلاسیهایش شیرینی و گل توزیع کرد. معلمش بحدی متعجب شده بود که پرسید : "" آیا این یکی از احکام و رسوم بهائیت است که برای کشته شدن پدرت گل و شیرینی پخش بکنی؟ ""

و پاسخ او چنین بود : "" پدر من کشته نشد. او شهید شد. ""

تبریز

تلگرافی دیگر:

پدالله آستانی فرامرز سمندری

مساعدا و عضو محفل محلی تبریز امروز تیر باران شدند.

۱۴ جولای ۱۹۸۰ تبریز

جزئیات خواهد رسید.

و بزودی جزئیات رسید. همان اتهامات بی اساس: مقاومت در برابر تیری، بازداشت غیر قانونی، حبس و اعدام.

من هر دوی ایشان را می شناختم. هنگامی که در تبریز بودم با اعضاء محفل محلی و سائر احبای آن شهر ملاقاتی داشتم.

تبریز شهری که ناظر تیر باران حضرت باب بوده در همین ماه (جولای) ولی ۱۳۱ سال پیش. بله، تمام جهان بهائی تبریز را می شناسند که اینک بار دیگر شاهد شهادت دو تن از خدمتگزاران خود بودند و به جرأت می توان گفت که هیچیک از ساکنان این شهر بیش از این دو نفر به اصطلاح متهم و خائن به مردم، در حق جامعه خدمت نکرده است.

در آخرین ساعات از شب ۱۴ جولای ۱۹۸۰ جناب دکتر سمندری و جناب آستانی مطلع شدند که چند ساعتی بیش مهمان این جهان نخواهند بود. آنها به دعا و مناجات نشستند و خود را آماده نمودند. این برگزیدگان شهادت در ایام سجن با رفتار و روح بهائی خویش دیگر زندانیان و نگهبانان را چنان مجذوب خویش ساخته بودند که اینک با پخش حکم اعدام همه متأثر و گریان بودند. درست نیمه شب بود که این دو را از سلول خارج کرده و بسوی جایگاه تیرباران میبردند. در طول راه از راهروها و مقابل سلول سایر زندانیانی که مرتکب قتل، دزدی و سایر جنایات شده بودند، می گذشتند و همه که ایندو زندانی نمونه را می شناختند و دوست می داشتند فریاد اعتراض بر آوردند:

"" ما مجرم هستیم باید ما را بکشید. این پزشک چه جرمی مرتکب شده که همه را از وجودش محروم می کنید؟ ""

جناب دکتر سمندری به دستور ستاد زندان در مدت سجن خود، پزشک زندان گردیده بود. و اینک همه می دانستند که زیر پرده دروغین تهمتهای رنگین جرم اصلی او و برادرهایش مذهب و مرام آنها بود. مدت کوتاهی برای نوشتن وصیت نامه به آنها وقت داده شد و در حالیکه آخرین لحظات زندگی را می گذراندند در سطوری کوتاه با عشقی کامل و در نهایت خویشتنداری از عزیزانشان خداحافظی کردند. آخرین یادداشتهای تمام شهیدان امر در این دوره همیشه همینطوری بوده و گهگاه چنان عاشقانه و رهیده از "" آخرین لحظات حیات که توأم با شوق و شادی است "" دم زده اند که نامه هایشان توقیف گشته و به خانواده و بازماندگانشان داده نشده است.

لحظه ای خود را بجای ایشان بگذارید، در مدتی کوتاه و طی چند سطر برای عزیزترین کسانتان چه خواهید نوشت؟ و یا جای همسری باشید که آخرین کلمات شوهرش به دستش می رسد. عزیزترینش در این جهان که دیگر نخواهد دید.

و این آخرین پیام و کلام جناب دکتر فرامرز سمندری است به همسر و فرزندان:

بنام خداوند بخشنده مهربان

ای پروردگار علیم، تو، تنها واقف اسرار قلب من هستی

عبدالبهاء عباس

با شهادت به وحدانیت خدا و اعتقاد به حقانیت پیغمبرانش از جمله حضرت محمد و اعتراف و ایمان به برحق حضرت بهاءالله و آئین مقدسش در حالیکه آخرین لحظات حیات را در زندان می گذرانم این سطور را به خواست خود مینویسم:

من هیچ جرمی مرتکب نشده ام مگر آنکه بهائی هستم و صادقانه به میهن و هموطنانم خدمت کرده ام. تمام مایملک من منقول و غیر منقول آنچه را که اکنون دارم و هر آنچه که در آینده به من می رسد به همسرم آئینا سمندری می گذارم. بعلاوه تمام وجوه نقدی که در حساب بانکی خود دارم. او مختار است که هرطوری می خواهد از آنها استفاده کند.

از همسر عزیزم آنیتا می خواهم که حد اعلاي تلاش خود را در تربیت فرزندانمان بکار ببرد. کیامر، مریم و کامیار. و از او طلب عفو می کنم که زیر بار چنین مسئولیتی او را تنها میگذارم. از خواهرانم می خواهم که آنیتا را از صمیم قلب در این تعلیم و تربیت همراهی و مدد کنند. خداحافظ پدر و مادر محبوبم، خداحافظ آنیتای عزیزم. خداحافظ کیامر عزیزم، مریم جانم و کامیار عزیزم. خداحافظ خواهران مهربانم: فرنگیس، مهر انگیز، روح انگیز، شور انگیز، سیمین و نسرین. خداحافظ دوستان عزیز بهائی و غیر بهائی. لحظاتی دیگر من به همراهی برادر و یاور عزیزم یدالله آستانی به جوخه اعدام سپرده خواهیم شد. من از همه سپاسگزارم. برای آرامش روح من دعا کنید.

امضاء : سمندری

وصیت نامه فوق دارای مهر و امضاء زندان جمهوری اسلامی ایران می باشد)
خانواده شهداء در آباده , اهرام , اندرون بیرجند , بویر احمد, بوکان , جهرم , کرج , خراسان, مهاباد, میاندوآب , نوک بیرجند, پیران شهر رشت, سنندج , شیراز , تبریز, طهران , ارومیه , یزد و خدا می داند چه خانواده هایی در چه شهرهای دیگری تاکنون با قلبی شکسته و چشمی گریان چنین وصیت نامه های مشابهی را از زندانهای مختلف کشور و به قلم عزیزی دریافت داشته اند. و چه بسیار که از تحویل چنین متونی به آنها امتناع شده و دست خالی و بدون آخرین کلمات وداع راهی گورستان شده اند و بر خاک گلگون عزیز خویش اشک و بوسه نثار کرده اند.

آهنگ وحشت

"" شب بخیر ، هری! ""

نیمه های شب بود که با زنگ تلفن یکی از دوستان از خواب بیدار شدم. او بهائی نبود ولی بسیار ناراحت و برآشفته بود. او میخواست بداند چه وقایعی در ایران در حال وقوع بود. او تازه در روزنامه لوس انجلس تایمز درباره اعدام چندین بهائی در طهران مطالبی خوانده بود. کمی قبل از آن يك برنامه تلویزیونی تماشا کرده بود که در آن يك مأمور دولت ایران همان اتهامات قدیمی را علیه آئین بهائی تکرار کرده بود، اتهاماتی که حالا دیگر شما همه به آنها آشنائی دارید. هری به خشم آمده بود.

"" چطور آنها جرأت میکنند این چنین مطالب وحشتناکی را درباره این آئین بیان دارند؟ ""

"" هری هر وقت فرصتی به دست آمده است ما سعی کرده ایم که به این اتهامات پاسخ دهیم. ""

"" خوب شما کارتان را درست انجام نمی دهید! نه حتی نیمه کاره ! من هیچوقت این مطالب

ناشایسته ای را که این شخص درباره آئین بهائی می گفت نشنیده بودم. ""

"" هری البته که نشنیده بودی ، هیچکدام از این حرفها واقعیت ندارد. ""

"" تمام دروغند؟ ""

"" همه آنها دروغند. بدون استثنا دروغ و بی اساس. ""

"" پس چرا چند نفر از این بهائیان به این پاسخ نمی دهند؟ ""

"" ما از هر فرصتی که بدست آوریم برای پاسخ دادن استفاده می کنیم. ""

"" شما باید هیچ فرصتی را از دست ندهید و خود را برای مقابله آماده کنید. این شخص تا حدی

موفق شده بود تا مردم را قانع کند. او حتی مرا نگران کرد. ""

"" هری تو باید بهتر از اینها بدانی. تو می بایست سالها پیش بهائی شده باشی. ""

"" من خودم می دانم که مبتدی کندي هستم. تو هم این مطلب را می دانی ولی من يك موضوع را به

شما می گویم ، اگر بقیه مأمورین ایرانی به اندازه این دلقک زنگ و چرب زبان باشند، شما بهائیان دچار

مشکلات جدی خواهید شد. ""

"" ما این را می دانیم ، ما همین حالا هم دچار مشکل و دردسر هستیم، ما حدود یکصد و پنجاه سال

است که دچار درد سر بوده ایم. ""

"" بله ، اما من منظورم همین الان است، همین دقیقه و آن . اگر آن فرد بتواند مرا نگران سازد و

خونم را بجوش آورد، دیگر تکلیف کسی که هیچ چیز در مورد آئین بهائی نمی داند معلوم است. مسلما

چنین کسی دچار لغزش خواهد شد. ""

"" هری ما سعی داریم جلوی این کار را بگیریم. ""

"" من فکر می کنم شما این کار را خیلی جدی نمی گیرید. حتی همکاران اداری من کم کم سئوالاتی

را مطرح می سازند. ""

"" هری این درست همان چیزیست که آنها می خواهند. آنها تخم شك می کارند. ""

"" خوب آنها کارشان را درست انجام می دهند، بهتر از شما ""

"" هری سر انجام حق پیروز خواهد شد. ""

"" سرانجام بله ولی من نگران کوتاه مدت هستم. من واقعا می خواستم این آدم را کتک بزنم. ""

"" هری تو اشتباه می کنی. ""

"" شاید این طور باشد ولی درست همین امروز صبح رئیس من گفت شاید قسمتی از این همه شایعات

و اتهاماتی که علیه آئین بهائی مطرح می شود ، صحت داشت باشد. ""

"" این طور نیست هری . حتی يك کلام آن هم درست نیست . هیچکس این مطلب را بهتر از تو نمی

داند. ""

"پس خودت را به رادیو و تلویزیون برسان، و این بدبختها را از صدا بینداز. آنها را زیر پاله کن. والا مردم خواهند گفت: "هرکجا دودي هست لابد آتشي هم هست.""¹

درست است؟"
 "آنها كاملا درست مي گویند."
 "منظورت چیست که درست مي گویند."
 "در این مورد این ضرب المثل قدیمی واقیعت دارد. "هرکجا دودي هست لابد آتشي هست." اما نه آنطور که رژیم کنونی ایران سعی مي کند."
 "من که سر در نمی آورم."
 "هری این دود ناشی از سوزاندن بیش از هزار خانه بهائی در ایران است."
 "داری شوخی می کنی؟"
 "نه بر عکس خیلی هم جدی هستم. فقط بیش از سیصد خانه را در شیراز آتش زده اند."
 "پس چرا این مطلب را به جهانیان اعلام نمی کنید؟ این خیلی وحشتناک است."
 "هری ما داریم اعلام می کنیم. ولی تو درون پیله خود خزیده ای. اتفاقا الان که ما داریم با هم حرف می زنیم خانه بعضی از بهائیان بی گناه دارد دود می شود به هوا می رود."
 "من که احساس انزجار می کنم."
 "ما هم احساس انزجار می کنیم."
 "به کمک آنها بشتابید."
 "هری ما سعی می کنیم. آنها یکی از دوستان مرا با پسرش به قتل رسانده اند. من این را فراموش نخواهم کرد."
 "کجا چنین اتفاقی افتاده است."
 "در شهری موسوم به میاندوآب. من و همسرمارگریت با هم به آنجا رفته بودیم و مهمان محفل روحانی محل در حظیره القدس آنجا بودیم. هری این تروریستها حظیره القدس را با خاک یکسان کرده اند. همراه با هشتاد خانه دیگر در آن منطقه. دود مورد بحث شما این است. آنها خانه ها را ضبط می کنند، به غارت آنها می پردازند، وسایل آنها را می فروشند و با يك کبریت خانه مردم را به آتش می کشند و صاحب خانه ها نظاره گر شعله های آتشند و کاری از دستشان ساخته نیست."
 "این عمل غیر قانونی است. چرا مسئولان امر در این مورد کاری نمی کنند."
 "کار که می کنند آنها به آتش می افزایند."
 "من که باور نمی کنم."
 "بهرتر است باور کنی هری. این موضوعی است که نه فقط به سازمان ملل بلکه به اطاق اخبار سراسر دنیا مخابره شده است. تروریستهای آنها خانه ها را از بحر خزر تا خلیج فارس و از مرز عراق تا افغانستان آتش زده اند. هیچکس از دست آنها در امان نیست."
 "آیا این حقیقت دارد؟"
 "حقیقت دارد."
 "واقعا؟"
 "واقعا. من هم اکنون تلگرافی را در مورد میاندوآب در جلو چشمانم روی میز می بینم. حظیره القدس میاندوآب نابود شد. پدر و فرزند به قتل رسیدند."
 "ولی آخر چرا بیل، چرا؟"
 "چون آنها بهائی بودند."
 "اینکه دلیل نمی شود. این يك جنایت است."
 "این طور نیست؟"
 "خونم دارد به جوش می آید."

¹ این ضرب المثل معادل ضرب المثل فارسی است که می گوید: تا نباشد چیزی مردم نگویند چیزها.

"" هري ، حرارتش را زيادتر كن تا به پاي من برسي.""

"" شما چيزي در مورد آتش گفتيد؟""

"" بله گفتم. اين جانينان و تروريستها تنها به سوزاندن حظيره القدس مياندوآب و كشتن سرايدار و پسرش رضاييت ندادند بلكه آشوبگران را واداشتند تا اجساد آنها را در خيابان به خاك و خون بكشند. آنها بدنهاي عزيز اين دو تن را با كرد و چاقو شرحه شرحه كردند و قطعات آنها را به ميان آتشي كه براي همين كار افروخته بودند انداختند. اين همان آتشي است كه تو صحبتش را مي كردي. آيا اين همان آتش مورد نظر شماست؟""

"" اين واقعا وحشتناكترين چيزيست كه تاكنون شنيده ام.""

"" اين زجر و كشتار هر روز براي بهائيان ايران اتفاق مي افتد. هيچكس در امان نيست. بعضي

اوقات اوضاع از آنچه در مياندوآب هم اتفاق افتاد بدتر است.""

هري از خشم به خود مي لرزيد و فرياد زنان گفت:

"" پس چرا شما شخصا در اين مورد كاري نمي كنيد؟ بجاي اينكه اينجا و آنجا بنشينيد و حرف بزنيد؟

چرا به تلويزيون نمي رويد و اين قاتلين را رسوا نمي كنيد؟ يا در راديو اعلام نمي كنيد؟ يا چرا به

روزنامه ها آگهي نمي دهيد؟ يك كاري بكنيد، چرا كتابي در اين باره نمي نويسي؟""

"" شب بخير هري.""

استقبال از قهرمان

اسدالله مختاری در صبح یکی از روزهای آفتابی و فرحبخش خانه خود را در بیرجند ترک کرد. او گله گوسفندش را پیشاپیش خود می راند. ولی شامگاهان آروز گوسفندانش تنها به خانه برگشتند. روز بعد اسدالله را در نزدیک خانه اش در مزرعه یافتند. آنقدر با سنگ به او زده بودند تا جان داده بود.

اسدالله مختاری در صبح يك روز دوشنبه شهید شد.

اسدالله و خانواده اش از دست مردم آن حوالی رنج بسیار برده بودند. آخر خانواده مختاری بهائی بودند و همسایگان با آنها با خصومت رفتار می کردند. با چماق به سر اسدالله کوبیده بودند و با مشت به جانش افتاده و سنگهای بزرگ به سرش زده بودند. او دو بار برای چند ماه علیل و بستری شده بود. سرش بشدت آسیب دیده بود. بدنش کوفته و کبود شده بود. همه مخصوصا همسایگانش منتظر بودند تا اسدالله جان سپارد. ولی با وجود درد و ناراحتی اسدالله باز هم بمحض اینکه رمقی در خود دید بستر بیماری را ترک گفت و به مواظبت و نگهداری گوسفندانش پرداخت.

در دو واقعه جداگانه تمام وسائل خانه اسدالله بغارت رفت. و این در زمانی روی می داد که چوپان سالخورده و خانواده اش در خانه نبودند.

آنها خیلی فقیر بودند و مدتهای مدید طول می کشید تا بتوانند پول کافی پس انداز کنند و آن وسایل را دوباره خریداری نمایند.

خوشبختانه او هنوز گوسفندانش را داشت.

سپس یکروز که اسدالله و همسر و فرزندانش در خانه نبودند و برای دیدن اقوام و دوستانشان به روستائی دیگر رفته بودند، گله کوچک اسدالله به سرقت رفت.

این تنها دارائی اسدالله در دنیای خاکی بود که به کمک آن خود و خانواده اش امرار معاش میکردند. او بخوبی می دانست که گوسفندان بوسیله همسایگانش بسرقت رفته است. بدون هیچ ترس و واهمه ای سراغ همسایگانش رفت تا آنها را پیدا کند.

اسدالله با اندوه فراوان، دریافت که تمام گوسفندانش سر بریده شده اند و گوشت و منافع آن بین دزدان تقسیم گشته است.

او به تبهکاران گفت که بر طبق کتاب مقدس و مذهب خودشان مجاز نبوده اند غذای دزدی بخورند. آنها خندیدند و گفتند:

"" علماء (روحانیون) ما می گویند که دزدیدن اموال بهائیان گناه بحساب نمی آید. این کار عبادت خداست. عبادت، هرگاه، اموال بهائیان را تصاحب و مصرف کنیم هم خدا و هم خلق خدا بما اجر و پاداش می دهند. همه این مردم این را می دانند.""

آنها به درماندگی اسدالله خندیدند.

زمانی دیگر بیش از یکصد تن از اوباش دور خانه کوچک اسدالله را گرفتند. باز هم محدود وسایلی را که او پس از غارت قبلی بتدریج فراهم کرده بود بیغما بردند. قبل از اینکه با دستهای پر خانه را ترک کنند، فرصت کافی داشتند تا چوپان سالخورده را مورد ضرب و شتم قرار دهند. آنها يك بار دیگر سعی کردند او را وادار سازند تا از ایمان به بهاءالله و آئین بهائی دست بردارد.

آنها اصرار ورزیدند: "" دست از ایمانت بردار.""

اسدالله سرش را بعلامت نفی تکان داد و با خودش گفت: "" آیا اینها هیچوقت نمی خواهند بفهمند؟ "" استقامت او و امتناعش از تبری، آنها در مواقع مواجه شدن با خطری جدی، آشوبگران را بیش از پیش بخشم آورد. یکی از آنها پیشنهاد "" بیائید سرش را ببریم "" عده ای دیگر هوس زنده سوزاندن چوپان سالخورده را داشتند.

اسدالله مختاری در تمام این مدت ساکت و آرام بود. بدون هیچ ترس و واهمه ای به آنها گفت: "" من در انبار هیزم خودم چوبهای بسیار عالی و ظرفی نفت دارم.""

او قوطی کبریتی از جیبش در آورد و آن را بدست سر دسته اوباش داد و گفت: "" بفرمائید هر چه دلتان می خواهد بکنید. من در اختیار شما هستم.""

جمعیت درنگ کردند. شجاعت اسدالله در حقیر شمردن تهدیداتشان آنها را خجلت زده کرد. چوپان سالخورده چون کوهی استوار اعلام کرد:

"حتي اگر مرا زنده بسوزانيد باز هم بهائي هستم، من هرگز دست از ايمانم بر نميدارم."

اعضاء خانواده اش استوار و مستقيم در کنارش ايستادند.

اسدالله اعلام كرد: "حتي اگر همه ما را بسوزانيد، ما بهائي هستيم. شما حتي يك كلمه ديگر غير از اين حرف از ما نخواهيد شنيد. ما بهائي هستيم و بهائي خواهيم ماند."

شجاعت و عدم ترس و وا همه اسدالله و خانواده اش تأثير دلسردكننده اي حتي بر روي آن جانين سنگدل گذاشت. چند نفري از آنها غرولند كنان و ناراضي ولي در باطن خجالت زده و شرمسار خانه را ترك كردند.

آنها خانه را با اكراه و لجاجت ترك كردند. سر دسته اشرا با بيشرمي تمام اخطار كرد كه روزي ديگر حتما باز خواهند گشت. آنها همين كار را كردند.

اين بار آنها پير مرد را تنها در مزارع اطراف با گوسفندانش گير آوردند. آنها با سنگهائي كه در مشت داشتند آنقدر به سر و روي پير مرد زدند تا جان داد.

عده اي از اين قاتلين جسارت را به حدي رساندند كه در جلسه بازجوئي مرگ اسدالله شركت كردند. آنها مي دانستند كه هرگز بخاطر كشتن يك بهائي مجازات نخواهند شد آخر، همانطور كه بارها گفته شده است، "بهائيان ببرد همين كار مي خورند."

جاي تعجب است كه آنها بخود زحمت دادند تا يك جلسه بازجوئي ترتيب دهند. اما اسدالله مختاري هر چند كه يك چوپان در روستائي دور دست بود اما فرد مشهوري به حساب مي آمد و علاوه بر دشمنان دوستانه هم داشت. قاتليني كه در بازجوئي شركت كردند با گستاخي فرياد زدند. آنها با اصرار مي گفتند كه نمي خواهند جسد اين چوپان سالخورده در شهرشان بباك سپرده شود. آنها در اين مورد شدت عمل بخرج دادند.

آنها مي گفتند: "اين توهيني نسبت به مقدسات ماست كه بگذاريم جسد يك بهائي را در شهر مقدس ما دفن كنند."

شهر مقدس قاتلين!

آنها همچگونه نيشخندي در اين حرف نميديدند. در جريان بازجوئي، آنها آشكارا بخود مي باييدند كه كساني هستند كه پير مرد بهائي را با دست خالي كشته اند. آنها با ضربات سنگ و مشت او را بقتل رسانده بودند. آنها بدين امر اعتراف كردند و به بهائيان كه در آنجا حضور داشتند هشدار دادند كه نوبت آنها هم خواهد رسيد. همه آنها كشته خواهند شد.

آنها تهديد كنان گفتند: "اين حرف را جدي بگيريد."

آنها هشدار دادند كه بزودي اين مشكلات براي بهائيان در سراسر مملكت پيش خواهد آمد. آنها با اصرار و الحاح مي گفتند كه زمان آن رسيده است تا بهائيان مذهب دروغين خود را انكار كنند و مسلمان شوند، يا بميرند. در آينده آنها چاره ديگري نخواهند داشت. هيچكدام از آنها بهائيان ساكت ماندند.

مأمورين پليس سعي كردند اين گردن كلفتها را خاموش كنند. نه اينكه بخواهند از بهائيان حمايت كنند بلكه بخاطر اينكه بتوانند به بازجوئي ادامه بدهند. قاتلين به اين امر توجهي نمي كردند. در مقابل چشم مأموران پليس آنها حتي به بهائيان كه در جلسه بازجوئي حضور يافته بودند سنگ پرتاب كردند.

اين قاتلين كه خود اعتراف به جنابيت کرده بودند سرانجام از طرف پليس متهم شدند. كه اين البته براي بهائيان حكم يك پيروزي را داشت پليس مجبور شده بود كاري انجام دهد. سرانجام ديگر جاي انكاري نبود كه اين افراد گناهكار بودند. پليس با اكراه تمام مجبور شد كه آنها را توقيف كند.

اين يك پيروزي تو خالي بود، همه ميدانستند كه اين فقط يك ظاهر سازي و فرمالите است كه در آن اوضاع و احوال ايجاب ميكرده است. آخر حتي پليس هم خنده اش گرفته بود كه اين جنايتكاران با چنين صداي بلندي به اين قتل اعتراف کرده بودند.

اين روزها اين مطلب يك جريان عادي شده است كه تروريستها در سراسر دنيا مسئوليت قتلها و اعمال هولناك و شرم آور خود را بعهده گيرند.

اسدالله مختاري يك بهائي بود و بخاطر بهائي بودنش جان داده بود. قاتليني تمام قوانين الهي و انساني را زير پا گذاشته بودند. بلكه آنها توقيف شدند ولي براي مدتي موقت. جلسه بازجوئي يك فريب بود. قاتلين

از همه اتهامات و گناهان تبرئه شدند. همه آنها با پیروزی تمام به خانه هایشان بازگشتند و همسایگانشان با سلام و صلوات از آنها همچون قهرمانان استقبال کردند.

اطفال

زنده باد آیت الله ده ساله

تا کنون در مورد شهامت، استقامت و دلیري شهداء بزرگسال بهائي زياد صحبت کرده ایم ولي از اطفال بهائي کمتر مطلبي شنیده ایم. آنها هر روز با شهامت و فداکاري خویش با تنفر و تعصب جامعه خارج برخورد مي کنند. بعضي از این برخوردارها قهرمانانه است. مبالغه نیست اگر بگوئیم که اکثریت اطفال حتي در سنين خردسالي به اندازه والدینشان با شهامت و استقامت مي باشند.

اطفال و جوانان خانواده هاي بهائیه همیشه در صف مقدم امور تبلیغی بوده اند. آنها مشتاق شنیدن سرگذشتهایی هستند که در مورد حضرت اعلي و حضرت بهاءالله بیان میشود و این مطالب را برای دوستانشان تکرار مي کنند.

حضرت اعلي در آثار خود پیش بینی فرموده اند که اطفال یوم جدید کاملاً متفاوت از قبل خواهند بود. مي فرمایند:

''' طفل تازه متولد شده آن عصر برتر و بالاتر از علماء و محترمین زمان حاضر است و همچنین پست ترین و نادان ترین افراد آن زمان از لحاظ فهم کمال بالاتر از دانشمندان و علماء اعلم این عصر و زمان خواهند بود.'''^۲

ترجمه

هزاران طفل بهائي در این ایام با ستمهاي ظالمانه در مدارس ایران مواجهند. اکثر این اطفال بسیار ساعي و کوشا هستند. اغلب اوقات معلوماتي بیش از کودکان هم سن و سال خود دارند.

اینکه باید علم آموخت تا بتوان به هموعان خود خدمت بیشتری نمود خود یکی از تعالیم مؤسس دین و آئین این اطفال است. آنها از صمیم قلب به حضرت بهاءالله عشق مي ورزند. بنابراین با اشتیاق تمام به یادگیری دروس خود مي پردازند. آنها مي خواهند مبلغ و مهاجر شوند و به هر شغل و حرفه اي که در آینده روي مي آورند در نوع خود بهترین باشند.

دستورات دیانت بهائي به آنها مي آموزد که وقتی بزرگ شدند باید ممتاز از سایر مردم دنیا گردند و در تمام اعمال و رفتار خود مشار بالبنان باشند. مهمترین چیزی که باید در مد نظر داشته باشند آنست که باید انسانهایی شریف و روحانی گردند و خدمت به عالم انسانی نمایند.

اطفال مي کوشند تا با تمام دل و جان وفادار به این تعالیم باشند و به کسب دانش مي پردازند. آنها در کلاسهای مدرسه و در دامن خانواده بهائي و در تمام ایام زندگیشان روحیه عشق و محبت مي آموزند و نه فقط در قول که با رفتار و اعمال. به آنها آموخته مي شود که در سراسر زندگی خود نسبت به جمیع افراد چه یار و چه اغیار خوشخو و با محبت، صمیمی و مثمر ثمر و خدوم باشند. آنها سخت مي کوشند و از درس خود لذت مي برند و در نتیجه اغلب شاگردان خوبی هستند.

اکثر اطفال بهائي دروس اسلامي را بهتر از همکلاسان مسلمان خود مي دانند آنها قادرند قرآن بخوانند و آن را بهتر از همسالان مسلمان خود و حتي در بعضي مواقع بهتر از معلمین خود ترجمه مي نمایند.

معلمین آنها بعضي اوقات شکوه کنان به والدین اطفال بهائي مي گویند که بغلت همین امر بعضي اوقات بچه هاي بهائي پیش نماز مدرسه خود مي شوند و بخاطر درک عمیقشان از قرآن از طرف همکلاسان خود به آیت الله ملقب مي گردند. این امر خود ناراحتیهای بسیار برای آیت الله ۱۰ ساله بهائي ببار مي آورد.

^۲ نص مبارک در این مورد مي تواند جایگزین ترجمه باشد.

سه نفر به عليه يك نفر! نود سال در مقابل ده سال!

اطفال بهائي با چنين درك، دانش و استعداد ابداء مورد مهر و علاقه وزارت آموزش و پرورش نيستند. بر طبق نظر آن وزارت خانه همه اطفال بايد به راه راست دلالت شوند كه از نظر آن ها راه راست اسلام است.

جامعه بهائي در ايران كاملا واقف است كه آن وزارتخانه برنامه مفصل و متشكلي بر عليه اطفال بهائي در تمام مدارس ايران تهيه ديده است. آثار و شواهد بسيار در تأييد اين امر موجود است. اين قسمت مهمي از نقشه كلي روحانيون مذهبي براي امحاء و نابودي جامعه بهائي است. براي يك ناظر و شاهد هيچ چيزي بهتر از صحنه هاي قهرمانانه و متأثر كننده نيست كه اين اطفال خردسال محكم و استوار در مقابل شكنجه گران خود ايستادگي مي كنند. بعضي اوقات حتي سه تن بزرگسال با يك طفل كوچك پرشهامت بهائي به مقابله بر مي خيزند.

شجاعت خردسالان بهائي باعث خوشايند ساير دانش آموزان كلاس مي گردد. بايد گفت كه تامامي همكلاسان دشمن آنها نيستند. وقتي اين صحنه هاي مقابله در يك كلاس درس عمومي پيش مي آيد بسياري از اطفال ديگر نسبت به دانش آموزان بهائي همدردي نشان مي دهند. آنها بياد صميميت و عشقي هستند كه اطفال بهائي هميشه بيدريغ نسبت به آنها مبذول مي داشته اند.

هيچكس زودتر و خالص تر از كودكان به محبت پاسخ نمي دهد. اگر اطفال به خود واگذارده شوند هرگز نسبت به هم تعصب مذهبي نمي ورزند و هرگز افكار مسموم در ذهن پاك آنها بوجود نمي آيد تا آنها را وادار نمايد كه بر عليه همكلاس بهائي خود به دشمني بر خيزد.

بعضي اوقات بر خوردي بين يك معلم كه ممكن است سي ساله باشد با يك طفل بهائي كه ده دوازده ساله است در مقابل تامامي كلاس پيش مي آيد.

معلم با يك سري ناسزا و تهمت و افترا در مورد ديانت بهائي لب به سخن مي گشايد. او با شدت تمام طفل بهائي را مورد خطاب قرار مي دهد. اطفال بهائي روحيه بسيار شجاعي دارند و به آرامي نمي توانند ناسزاها را بر عليه ديانتشان تحمل نمايند. آنها به مقاومت بر مي خيزند. اعتراض آنها نسبت به بي انصافي معلم باعث ايجاد بحثي عمومي درباره ديانت بهائي در مقابل كلاس مي گردد.

پاسخ هاي غير منتظره و موثري كه اين طفل خردسال به سئوالات و تفسيرهاي معلم مي دهد اغلب معلم را به سكوت وامي دارد. او كه انتظار يك پيروي سهل الوصول را داشته است يك مرتبه خود را مغلوب يك پلنگ ده ساله مي بيند.

اين موضوع براي كلاس به صورت يك سرگرمي در مي آيد. مثل يك مسابقه تئيس. حمله، دفاع! توپ با روي راکت، جواب با پشت راکت! يك ضربه ديگر و افتادن توپ! بچه ها كم كم بهر يك از جوابهاي طفل بهائي عكس العمل نشان مي دهند: سؤال، پاسخ، كف زدن بچه ها!

سؤال، پاسخ، شادي بچه ها!

"" فرياد زنده باد! ""

"" بهائي بر معلم مقتدر پيروز شده است! ""

بچه هاي كلاس از اين بابت ابراز خوشحالي مي كنند. البته معلم ابداء احساس خرسندي نمي كند. معلم كه از پاسخهاي طفل بهائي سرخورده و مأیوس شده است، عصباني و عصباني تر مي شود. سر انجام كلاس را ترك مي كند تا با سائر معلمين به مشورت بپردازد. آنها به نجات او مي آيند.

آنها در ساعتی كه طفل بهائي درس ديگري مانند ورزش و رياضي دارد به دنبالش مي فرستند و او را وادار مي نمايند كه بر خلاف ميل خود راجع به ديانت بهائي با آنها بحث نمايد. آنها حالا سه به يك هستند.

آنها بحث مي كنند و باز هم بحث مي كنند. فريادشان بلند و بلند تر مي شود. سعي دارند كه طفل بهائي را خسته و مغلوب سازند. با يك چنين طفلي حتي با وجوديكه معلمين سه نفر بودند در بحث خود دچار شكست گرديدند و شروع به شدت عمل و كتك زدن طفل بهائي نمودند. عاقبت كار به جائي كشيد كه

پسر شجاع خردسال را وا داشتند تا مطالب وحشتناکی را از روی يك كتاب سراسر فحش بر عليه ديانت بهائي رو نويسي نمايد.

طفل بهائي مريض و بستري گرديد. وقتي كه دكتر بر بالين او حاضر شد به دكتر گفت كه سردرد شديدش بواسطه فشار بي اندازه اي بوده است كه به مغز ظريف و پاك او وارد آورده اند تا آن همه مطالب دروغ را بنويسد.

اين يك نمونه تنها نيست. شبیه اين صحنه ها هر روز براي اطفال معصوم بهائي پيش مي آيد. تصويرش را بكنيد.

سه تن ايدئولوگ بزرگسال كه توسط وزارت آموزش و پرورش تعليم ديده اند فرستاده مي شوند. آنها با گروهی از دانش آموزان بزرگتر تشكيل نيروئي را مي دهند تا با طفل ده دوازده ساله بهائي بمبارزه برخيزند.

آنها با تمام قدرت و داد و بيداد سعي دارند كه ريشه ايمان اين موجود خردسال را بخشكانند. ساعتهای متوالي او را مثل يك اسير كه بايد به حرف هایشان گوش دهد احاطه مي كنند. درست مثل بره اي كه گرگان از همه سو او را محاصره کرده باشند.

آنها از هر تاكتيك ظالمانه اي كه به فكرشان برسد استفاده مي كنند تا او را بترسانند. تمام گفته ها و تمام آنچه را كه در خانه به او آموخته اند، تكذيب مي نمايند.

پايان تمام اين حملات را مجسم كنيد: شكست!

آنها وقتي مي بينند كه تمام كوشش شان در مقابل يك پسر بچه بهائي به هدر رفته است گيج و مبهوت مي شوند. آنها واقعا نه تنها در مقابل استقامت قهرمانانه طفل بهائي مات و مبهوت مي شوند بلکه باطنا بخاطر پاسخ هاي جالبي كه در برابر سئوالات مملو از ناسزاي خود دريافت کرده اند تكان مي خورند.

اطفال بهائي كه آموخته اند تا به تمام پيامبران الهي احترام بگذارند كه اين احترام مسلما شامل حضرت محمد (ص) نيز مي گردد پاسخ خود را با آيات زيباي قرآن در هم مي آميزند و اينجاست كه حملات معلمين خنثي مي گردد. اطفال بهائي از آيات مبارکه اي كه در آثار ديانت خود خوانده و حفظ کرده اند نيز كمك مي گيرند. اين اطفال سر خود را در مقابل حملات شديد دشمن خم نمي كنند.

بعضي اوقات حاصل اين كار كتك خوردن است. بعضي اوقات هم آنها را بخاطر اعتقادشان به "" دين دروغين "" از مدرسه اخراج مي كنند و اين بستگي بميزان عصبانيتي دارد كه معلمين سرخورده و مأیوسشان به آن حد رسیده اند.

در حد اقل دو مورد، دانش آموزان توسط معلمين تعليمات ديني خود، ربوده شده اند زيرا نتوانسته اند تحمل نمايند كه توسط كلام كتاب مقدس خودشان قرآن بدین خواري مغلوب شوند.

دختران دانش آموز بر خلاف ميل خود، با زور به ازدواج اشخاص مسلمان درآمده اند و از تماس با والدينشان منع شده اند.

"پدرم چون بهائي بود كشته شد."

يكي از معلمان تعليمات ديني وارد كلاس درس شد. اولين سئوالش اين بود "" آيا در اين كلاس كسي هست كه پيرو دين واقعي نباشد؟ ""

هيچكس پاسخ نداد.

معلم اصرار كنان گفت:

"" منظورم اين است كه آيا در اين كلاس بهائي وجود دارد؟ ""

دختر پانزده ساله اي از جا برخاست و گفت:

"" من بهائي هستم ""

معلم با لحنی توهين آميز و آميخته با دشنام خطاب به كلاس گفت:

بگذاريد به همه شما اعلام كنم كه اين دختر نجس و غير قابل معاشرت است و هيچكدام از شما حق نداريد با او در تماس باشيد.

معلم از این دختر خواست تا ته کلاس برود و تنها روی يك نیمکت بنشیند. او اخطار کرد که این وضعیت باید تا آخر سال مراعات گردد و هیچکس اجازه ندارد در کنار دختر بهائی بنشیند. از بچه های يك کلاس در یزد خواسته شد تا درباره این موضوع که "" تابستان را چگونه گذرانده اید "" انشائی بنویسند.

دختر یازده ساله یکی از شهداء سبعة یزد انشائی جالب و مستند درباره آنچه که در تابستان برای آن خانواده اتفاق افتاده بود نوشت و یادآور شد که چگونه پاسداران انقلاب به خانه آنها ریختند و پدر محبوب او را دستگیر نموده و به زندان بردند. او در مورد ملاقات خود با پدرش در زندان مطالبی نوشت و یادآور لحظه ای گردید که خبر تیرباران و شهید شدن پدر عزیزش را شنیده بود. انشاء او آنچنان متأثر کننده بود که اشک به چشمان معلم و بچه های کلاس آورد.

اما کاربرد کلمه "" بهائی "" در انشاء باعث گردید تا معلم متأثر و مغموم را در عین حال رنجیده خاطر سازد. دختر بهائی می بایست ملاحظه این مسئله را میکرد. بهمین علت معلم انشاء او را نزد مدیر مدرسه برد. به دختر بهائی گفته شد: "" انشاء تو شایسته بهترین نمره است. ولی چون کلمه "" بهائی "" را چند بار ذکر کرده ای انشایت از رده خارج می گردد. ""

دختر پاسخ داد: "" به من گفته شده بود که درباره آنچه در تابستان برایم اتفاق افتاده است مطالبی بنویسم. تمام این جریانات برای من پیش آمده است. آنچه نوشته ام عین حقیقت است. پدرم را بخاطر آنکه بهائی بود کشتند. ""

در زنجان یکی از مأموران دولتی یکی از چهار پسر يك خانواده بهائی را گرفتند و او را بر روی زمین محکم بستند، زیرا آن پسر گفته بود که قلبش از نار محبت حضرت اعلی در احتراق است. پیشوای نامی شهر آتشی بر روی سینه او افروخت تا آن جوان معنای واقعی سوزش و احتراق را بر سینه خود احساس کند.

به او گفتند اگر می خواهد در امان بماند باید از گفته خود دست بردارد. وقتی که آتش داغ تر و سوزانتر شد و بر شدت درد افزوده گشت پسر جوان بر روی شکنجه گران لبخندی زد و گفت: "" فکر می کنید می توانید با ترس و ارعاب مرا و ادار سازید تا مثل شما شوم؟ ""

او جان داد، شعله های آتش بدنش را در بر گرفتند و سینه ای را که در آن قلبی بخاطر عشق به حضرت اعلی و دین و آئینش میطپید سوزاندند. او توانست پایداری و استقامت نماید زیرا می دانست بر سر چه کاری جان می بازد.

این همان سنگ ایمان است که هیچ گنجی در زندگی با آن برابری نمی کند. و تروریستها و شکنجه گران عصر بربریت ایران سرانجام دندانانشان به همین سنگ خورده و خواهد شکست. حتی اطفال خردسال هم در معرض امتحان قرار می گیرند.

کوچکترین این اطفال پنج سال بیش نداشت. او در کلاس آمادگی شرکت می کرد تا سال بعد به کلاس اول برود او قبلا شش مناجات و آیات زیادی از آثار بهائی از بر کرده بود. کودکی کاملاً حیرت انگیز و بسیار مؤدب و باهوش بود و بسرعت مطالب را فرا می گرفت و محفوظات خود را با لحن بسیار قشنگی می خواند.

وقتی که بازرس اداره آموزش و پرورش به مدرسه آمد، معلم کلاس آمادگی علاقمند بود تا با نشان دادن موفقیتهايش در تعليم کودکان خود ببالد.

بنابراین طبیعی بود که بهترین شاگرد خود را صدا زند تا اشعاری را که فرا گرفته بود بخواند. برنامه ای که توسط این طفل خردسال اجرا گردید بازرس را به حیرت واداشت و او را بسیار خشنود ساخت. معلم به طفل گفت که شعر دیگری بخواند، همان شعری که با این جمله شروع می شد: "" من کودک مسلمانم. ""

طفل بهائی بدون اینکه کلامی بر زبان راند به صورت معلم خیره ماند. معلم تقاضای خود را تکرار کرد ولی باز هم آن طفل خردسال ساکت ماند. معلم که حیرت زده و ناراحت شده بود در مقابل بازرس دستپاچه و خجالت زده گردید. اونمی توانست بفهمد که چرا بچه ایکه این قدر سریع اشعار را فرا می گرفت و می خواند اکنون ساکت و خاموش مانده است. معلم از پسر بچه پرسید: "" چرا شعر را نمی خوانی؟ ""

طفل خردسال گفت: "چون من مسلمان نيستم. من بهائي هستم."

بازرس با عصبانيت كلاس را ترك كرد و شكايت نزد مدير مدرسه برد و او هم مادر بچه را به مدرسه فراخواند و به او اخطار كرد كه بايد بچه اش تعليم دهد كه پيش هم كلاسانش از دين بهائي سخني بميان نياورد. وقتي كه مادري برد كه چه اتفاقي افتاده است او هم طبيعتاً به پسر پنجساله اش گفت كه بايد عاقل و محتاط باشد. نمي توانست اين پند را بپذيرد و به مادرش پاسخ داد: "من بهائي هستم و هميشه به مردم خواهم گفتم كه من بهائي هستم و اگر آنها مزاحم من شوند من به نزديكترين اداره پليس خواهم رفت و شكايت خواهم كرد." طفلك بيچاره نمي دانست كه براي او هيچ اداره پليسي وجود ندارد. ولي اين طفل نوراني پنج ساله بدین امر پي خواهد برد و بيش از پيش محكم و مستقيم خواهد ماند.

نامه اي از يزد

براي خاتمه بخشيدن به اين بخش در مورد اطفال بهائي ايران ، هيچ چيز بهتر از آن نيست كه قسمتهائي از يك نامه واصله در تاريخ سوم نوامبر ۱۹۸۱ از يزد را تقديم دارم. اين نامه پس از پايان نگارش كتاب واصل گرديد و وقايع را بطرزي ساده ، دليرانه و بسيار بهتر از آنچه كه از عهده من ساخته است شرح ميدهد. چند هفته بعد از وصول اين نامه ، نگارنده آن دستگير و به زندان افتاد.

برادر عزيزم

... آن قدر گفتم زياد است كه نمي دانم از كجا شروع كنم. در اين روزهاي پر كشمكش ، اطفال ما در صف مقدم قرار دارند و هميشه اوقات اعجاب برانگيزند. آنچه در اينجا روي ميدهد، استثنائي است. اين قهرمانان سابقا كجا بودند؟ آنها حتما وجود داشته اند ولي تنها در اين هنگام است كه امكان بروز استعدادهاي روحاني پيدا کرده و جوهر گرانقدر خود را نشان داده و صحت و اعتبار تعاليم روحاني را كه از خانواده هايشان آموخته اند به اثبات رسانده اند.

اکثريت اطفال ما بدرجات مختلف ، فرصتهائي در مدارس به دست آورده اند تا شجاعت خود را به نمايش گذارند. در ارض (ياء) يزد ، سرزمين قهرمانان ، اين فرصتها افزون تر است. تا كنون بيش از يك صد نفر از اطفال ما بعلت بهائي بودن از مدرسه اخراج شده اند. اخراج آنها كه قاعدتاً انتظار مي رفت سبب اندوهشان گردد در آنها ايجاد شادي و شعفي نموده است كه از شرح آن عاجزم و بسبب همين عكس العمل است كه تامي يزد تكان خورده است . اطفال گران قدر ما آنچنان شهامتِي از خود بروز داده اند كه تامي اهالي يزد را به حيرت واداشته اند. نکته اي كه بايد ذكر شود آنست كه تامي اين اطفال در زمره بهترين دانش آموزان اين شهر هستند. آنها داراي بهترين نمرات بوده ، اعمال و رفتاري نمونه داشته و از جمله پر استعدادترين و باهوش ترين اطفال محسوب مي شوند. اين مسئله اولين سؤال را در ميان مردم يزد بوجود آورده است كه "چرا بايد بهترين شاگردان از مدرسه اخراج شوند؟"

دومين سئوالي كه در ذهن اخراج كنندگان بوجود آمده است ناشي از شجاعت و لياقت اين اطفال است . هرچند در جوي مملو از تنفر و تعصب از مدرسه اخراج شدند ولي اطفال ما با روحيه اي سرشار از سرافرازي و آگاهي به اينكه منتسب به جامعه پيروان حضرت بهاءالله هستند، كيف و كتابهاي خود را باشادي توأم با آرامش جمع کرده و ليخنذنان و باگامهائي آرام مدرسه را ترك كردند و اين در حالي بود كه دوستان غير بهائيشان براي آنها اشك مي ريختند.

مجبورم براي جواب دادن به تلفن نامه ام را قطع كنم.

(بعدا)

هم اکنون اطلاع يافتم كه شش تن از اعضاء محفل روحاني طهران را دستگير نمودند. چه لحظات طاقت فرسائي! به نيروي خارق العاده احتياج است تا بتوان افكار را متمرکز ساخت و احساسات را تنظيم نمود!

داشتم درباره اطفال بهائي مي نوشتم. احباء يزد به من گفته اند فقط تعداد معدودي از اطفال بهائي در آن شهر ناشادند و گريه مي كنند، آنها اطفالي هستند كه هنوز از مدرسه اخراج نشده اند. معلمين و حتي مديران مدارس از بخشنامه اداره آموزش و پرورش مبني بر اخراج اطفال بهائي بي اندازه ناراحتند. يكي از همين مديران مدارس پس از دريافت اين بخشنامه تصميم به استعفاء گرفت. اما با

استعفاء او به شدت مخالفت گردید. ولی او در روز اخراج اطفال بهائی عمدا در سر کار حاضر نشد و به وضوح بیان داشت که ابدا حاضر نیست شاهد چنین اقدام ظالمانه ای باشد.
(بعدا)

بار دیگر زنگ تلفن به صدا در آمد و مانع ادامه نامه ام گردید. زن و شوهری در کرج به جرم عملیات صهیونیستی بوسیله جوخه اعدام تیرباران شدند. فکرم فوراً متوجه آقا و خانم گردید که در کرج زندانی هستند. آیا این اخبار صحت دارد؟ آیا این خبر در مورد این زن و شوهر است؟ تا موقعی که صحت و سقم این خبر مشخص شود، چه اضطراباتی را که نباید تحمل نمود! این روزها جو مملو از شایعاتی است که هیچ کدام از آنها هم خوب نیستند. خدا می داند چه افکاری به ذهن ما می آید و می رود تا صحت و سقم این شایعات روشن گردد.

متأسفم... باز هم از اصل موضوع دور افتادم. این است آنچه که بر سر اطفال ما می آید: در روز معهود معلم از شاگردان کلاس می پرسد که آیا در بین آنها بهائی وجود دارد یا نه. اطفال ما، اطفال صبور، خوش رفتار، مومن و مستقیم ما، از جا بر می خیزند و با سرافرازی و شجاعت تمام خود را بهائی معرفی می نمایند. آنها به دفتر مدیر مدرسه فرستاده می شوند. معلمین و بعضی اوقات مدیران ناراحت و غمگین می گردند. در دفتر مدیر، ابتدا از این اطفال خواسته می شود که ایمان خود را انکار نمایند و به تحصیلات خود ادامه دهند. این پیشنهاد در بسیاری از موارد از روی محبت و دلسوزی است برای اینکه کارمندان مدرسه واقعا این آموزشان برجسته و ممتاز را دوست دارند و نمی خواهند که آنها را از دست بدهند. اما آنچه را که از این بچه ها می شنوند باعث حیرتشان می گردد. بچه ها اعلام می دارند که بهائی هستند و شخصا تصمیم گرفته اند که بهائی باشند. آنها نمی توانند دروغ بگویند و ایمان خود را انکار کنند و بالاتر از آن به آنچه اعتقاد دارند افتخار می کنند. در اینجا مدیر و معلمان چاره دیگری ندارند که نامه اخراج آنها را امضاء کنند.

سن این اطفال بین هفت تا هفده یا هجده سال است. تماشائی است که انسان ببیند چگونه این اطفال با شادی و بدون احساس شرمساری مدرسه را ترک می کنند، در حالیکه دوستان غیر بهائی آنها که به فکر فرو رفته اند و بعضی از آنها اشک می ریزند شاهد اخراج آنها هستند.

پس از آن که اطفال بهائی مدرسه را ترک می گویند اغلب درگیری هایی در کلاس درس پیش می آید و بین شاگردان باقی مانده و معلمانشان بحث های داغی در می گیرد. بچه ها تا پایان وقت آن روز مرتب سؤال و پرس و جو می نمایند و این بحث به خیابانها کشیده می شود. دانش آموزان غیر بهائی مرتباً می پرسند: "" مگر نه این است که ما باید آزادی عقیده داشته باشیم؟! مگر بچه های بهائی چه گناهی کرده اند! مگر آنها به خدا اعتقاد ندارند و به درگاه او دعا نمی کنند؟ چرا آنها را اخراج می نمایند؟ ""
بچه ها سؤالاتشان را با خود به خانه می برند. سؤالات آنها در همه جای شهر منتشر و به کوچه و بازار کشیده می شود.

اولیاء اطفال اخراجی که خود مظهر صبر و استقامت هستند با سرافرازی می گویند: "" آنچه ما بدان نائل نشدیم، اطفال ما به آن نائل گردیدند! "" آنها با صفا و محبت به تشویق و تمجید اطفال خود می پردازند من فکر نمی کنم که در تاریخ هیچ جامعه ای اطفالی بدین سن و سال تا این حد عزت و افتخار برای خود کسب کرده باشند. اولیاء آنها می گویند:

"" درست است که در ۱۳۸ سال گذشته از آغاز امر مبارک تا کنون ما مصائب زیادی را تحمل کرده ایم ولی هیچوقت نتوانستیم به اندازه این اطفال که با شخصیتی متعالی و برخوردار از روح امر توانستند به ابلاغ کلمه در بین توده های مردم شهر یزد پردازند موفق گردیم و هیچگاه اعمال ما به اندازه اعمال اطفالمان که باعث ایجاد آن چنان جوی گردید تا امر الهی آشکارا در بین مردم کوچه و بازار به بحث گذاشته شود موفقیت آمیز نبود. اطفال زجر کشیده ما موفق شدند سدهای تعصب اهالی سنگدل این شهر را در هم بشکنند.

اولیاء اطفال در ادامه سخنان خود می گویند: "" وقایع گذشته ما را محافظه کار و محتاط بار آورده بود و این اطفال ما هستند که جو حاکم را تغییر داده اند "" ... این تغییر حالت از سال گذشته آغاز شد و آن هنگامی بود که شهداء عزیز خون پاک خود را بر خاک یزد ریختند. این تغییر وضعیت را نمی توان با مقیاسهای کنونی سنجید و ارزیابی کرد.

برنامه مطالعه ای در منزل برای اطفالمان ترتیب داده ایم. آنها با سرعت زیاد مطالب را فرا می گیرند و در تمام زمینه های علم و دانش در حال پیشرفت هستند. آنها مطمئناً از همکلاسان خود که هنوز در مدرسه درس می خوانند سبقت خواهند گرفت. مهمتر از همه اینها آن که ما عهد کرده ایم آن چنان در فراگیری آثار مبارکه به آنها کمک کنیم که این اطفال مورد غبطه علماء و دانشمندان قرار گیرند و شکی نداریم که این امر، اتفاق خواهد افتاد.

اجازه بدهید مطلبی را در مورد بزرگسالان به شما بگویم. افراد بهائی اعم از زن و مرد، خصوصاً زنان، با چنان متانت و آرامشی بامحن و آلام مقابله می نمایند که نظیر آن حتی در افسانه های حماسی گذشته نیز دیده نمیشود. این زنان در واقع با صبر و استقامت و محبت و از خود گذشتگی خود خالق افسانه های جدید گشته اند. آنها قلوب همه را فتح کرده و تحسین همگان را برانگیخته اند.

مغلوب نیروی ایمان آنها گشته است. هنگامی که اموال و اثاث منزل و متعلقات آنها از دستشان گرفته می شود آنها بنحوی از مایملک خود جدا می شوند که گوئی می خواهند عروسکها و اسباب بازیهای فرسوده خود را بدور اندازند و همچون تماشاچیان خونسرد ناظر صحنه های غارت هستند. آنها به افرادی که برای بردن اموالشان می آیند عشق و محبت ایثار می کنند گوئی که مادری مهربان و بخشنده لبخند زنان می خواهد اسباب بازیهای بی ارزشی را در اختیار کودک سرکش خود قرار دهد. مثل این است که آنها حتی از شرارت این بچه ها لذت می برند.

این گونه رفتارها بر قلب غارت گران که تعدادشان هم زیاد نیست تأثیر فراوانی کرده است. آقای «ك» (آن مرد سنگدلی که رئیس غارت گران است و به اذیت و ایذاء بهائیان می پردازد و اموال آنان را مصادره می کند و کار عمده اش قلع و قمع آئین بهائی در یزد است.) اغلب در هر ساعتی از روز و یا شب که بخواهد درب خانه احباء را می زند و وارد می شود. این فرد آن قدر برای احبا عادی آشنا شده است که گاهی سرپوشش می گذارند و می گویند: "تو دیگر جزئی از ما شده ای!" او حتی اسم کوچک بچه های بهائی را میداند. اگر برای چند روزی پیدایش نشود احبا به او میگویند که دلشان برایش تنگ شده است. هر چند آقای «ك» برای بردن اموال آنها و یازدانی کردن عزیزانشان می آید آنها از دیدن او خشنود می شوند و با او به شوخی می پردازند و سلامتی او را جویا می شوند. آنها حتی به او می گویند که بالاخره يك روز بهائی خواهد شد تا به اهمیت کارهائیکه امروزه انجام میدهد پی برد.

بهائیان یزد می گویند که با این مرد بی احساس و عاطفه مانند یکی از اعضاء خانواده خود برخورد می نمایند. وقتی که برای بردن اثاث منزل آنها می آید جوانهای خانواده او را در بردن وسایل سنگین کمک می کنند وقتی که وارد میشود او را به نهار یا شام دعوت می نمایند و به او شیرینی و میوه و غذا تعارف میکنند. وقتی که غذایش را خورد به گوشه و کنار خانه سر می زند و وسائلی را که می خواهد با خود ببرد انتخاب می نماید.

اگر با خود وسیله نقلیه ای برای بردن این وسایل نداشته باشد در حالی که با دست وسایل را نشان می دهد به صاحب خانه و وسایل می گوید که:

"من این لوازم را نزد شما به امانت می گذارم، آنها را سالم نگه دارید تا من برگردم." حتی بعضی مواقع به آنها پیشنهاد می نماید که می توانید این وسایل را از من بخرید! رفتار احباء ستم کشیده در چنین مواقع دهشتناک بی مثل و بدیل است. آنها بخوبی واقفند که دارند عروسکهای بی ارزش خود را به يك کودک نادان می بخشند.

بهائیان که خانه و اموالشان مصادره شده است شهر را ترك نمی گویند بلکه به يك محل سکونت محقر یا هر سر پناه دیگری که بتوانند پیدا کنند نقل مکان می نمایند... تقریباً تمامی مردان بهائی ناگزیر به ترك شهر شده اند و این خود برای اطفال، جوانان و خانم ها فرصتی پدید آورده است تا شجاعت و ارزش اجتماعی خود را به اثبات رسانند. ما به آنها افتخار می کنیم! حضرت بهاءالله خلق جدید نموده است!

این چنین رفتاری حتی در افسانه ها نیز نیامده است. هنگامی که بهائیان یزد خود بنفسه این وقایع را بازگو میکنند از تغییری که در حالات روحیاتشان پدید آمده است دچار حیرت میگردید. اهالی یزد به مقصد بودن و صرفه جوئی شهرت دارند و بارها شنیده شده است که دو خانواده در یزد بر سر يك تکه چوب بی ارزش با هم به نزاع پرداخته اند. حالا به آنها نگاه کنید! آنها همه چیز را در راه عشق حضرت بهاءالله از دست داده اند. وقتی کسی نسبت به آنها دلسوزی و همدردی نشان میدهد تعجب کنان میگویند که

آنچه را از دست داده اند ارزشی نداشته است آنها حتی در سخنان خود این سارقین و غارت گران را تقبیح نمیکنند.

من نمیتوانم بطور مثال از ذکر مادر و دختری که در زندان خودداری کنم دختر شصت ساله است و مادر بالغ بر هشتاد سال. اینکه چرا چنین افراد سالخورده و بیگناهی را زندانی کرده اند، خود حقیقتاً حیرت آور است ولی واقعیتی است که وجود دارد. این مادر و دختر از بهائیان زردشتی نژاد هستند. تمام دارائی آنها مصادره شده و آنها اکنون در بند زنان با بیش از یک صد نفر دیگر که اتهامات مختلفی دارند زندانی هستند.

چند ماهی قبل دستور آزادی مادر صادر گردید ولی وی حاضر نشد بدون آزادی دخترش زندان را ترک گوید. بنابراین هر دو در زندان ماندند. تنها ده روز قبل بود که مسئولان زندان بالاخره حاضر شدند به آنها اجازه دهند تا با نزدیکان خود ملاقات نمایند.

ملاقات کنندگان شاهد بودند که چگونه زن سالخورده قبل از آنکه برای ملاقات به جلو بیاید پاسدار زن را در آغوش گرفت و محبت خویش را نسبت به او ابراز داشت. در طی ملاقات زن سالخورده متوجه پاسدار جوانی گردید که ظاهراً مسئولیت کنترل ملاقات کنندگان را بعهده داشت. او با لهجه پارسی یزدی با محبتی مادرانه چنان سخنان شفقت آمیزی به آن پاسدار جوان ابراز داشت که آن جوان بنحو بارزی احساس ناراحتی و شرمساری نمود. او خطاب به ملاقات کنندگان اظهار داشت: "من همیشه فکر میکردم که مادرها فقط میتوانند بچه های خود را از صمیم قلب دوست داشته باشند ولی اکنون محبتی واقعی نسبت به این جوانان که مشغول انجام وظیفه هستند پیدا کرده ام." پاسدار جوان که حرفی برای گفتن نداشت ناچار سرش را بزیر انداخت.

آتش محبت خالصانه بتدریج یخهای تنفر را آب می کند. سپس این زن سالخورده که بیش از هشتاد سال از عمرش می گذرد با صفای بسیار به ملاقات کنندگان گفت: "به همه بگوئید که حضرت بهاءالله به من آنچنان قدرتی داده است که بتوانم اعجاز کنم. به آنها بگوئید که ادعیه بهائی را که برای مریضان در این زندان نوشته ام به آنها شفا بخشیده است."

سپس اظهار داشت که چگونه یکی از پاسداران او را با هیجان تمام پیدا کرده و گفته است که "من بدنبال تو می گشتم. من می خواستم به تو بگویم که دعائی را که یکسال پیش برای من و زخم نوشتی کارگر افتاد و آرزوی ما را که داشتن یک بچه بود برآورده ساخت و این امر باعث گردید که من دیگر مجبور نباشم زخم را به علت بچه دار نشدن طلاق دهم."

شامگاهان زنان زندانی به دور این مادر و دختر حلقه می زنند و از آن دو می خواهند که با آنها به صحبت پردازند و برایشان داستان بگویند. آن دو با چنان لهجه شیرینی سخن می گویند و صحبت‌هایشان آن چنان دلپذیر است که هیچکس نمی خواهد بخوابد. حتی پاسداران هم مخالفتی نمی کنند.

وقتی که مادر یعنی سرافراز خانم ملاقات کننده ای دارد از او می خواهد که از باغش برای او میوه بیاورد تا از زندانیان پذیرائی کند. پیر زن نمی داند که باغ و دارائیهای دیگرش مصادره شده است ولی ملاقات کنندگان می دانند که چه بکنند. آنها مقادیر زیادی میوه می خرند تا زن سالخورده بتواند از هم بندهای خود پذیرائی به عمل آورد.

مژده باد! مژده باد! هوای این شهر در دل بیابان کویر تغییر یافته و عطر محبت الهی تمام زوایا را در برگرفته است. در نامه بعدی خود برای شما داستانهای بیشتری نقل خواهم کرد، اگر تا آن موقع زنده و آزاد باشم ...

بیرق اسلام

آئینه های الهی

اگر کسی بخواهد بداند که يك فرد بهائی واقعا چگونه احساسی درباره اسلام و حضرت محمد دارد، يك راه حل ساده و مستقیم برای نشان دادن این احساس وجود دارد. این راه حل نه جای سوء تفاهمی باقی می گذارد و نه امر را مشتبه می سازد.

این مطلب که در طرح صفحه بعد بخوبی دیده می شود بر اساس بیانات حضرت بهاءالله در کتاب ایقان می باشد. کتابی که برای درک و فهم وحدت ادیان از قلم آن حضرت صادر گردیده است. تنها همین يك طرح قادر است تا برای همیشه سوء تفاهمی را که در ذهن هر مسلمان مخلص پدید آمده است بر طرف نماید و نسبت به عشق و احترامی که هر فرد بهائی بدون استثنا به اسلام و پیامبران و کتاب مقدسش دارد مطمئن گردد.

این طرح فقط چهار تن از پیامبران الهی را شامل می گردد که برای رعایت سادگی و اختصار در اینجا فقط به حضرت موسی، حضرت عیسی، حضرت محمد و حضرت بهاءالله اشاره شده است. مسلمانان این مسئله در مورد تمام پیامبران الهی صادق است و باید شامل کلیه بنیان گذاران ادیان بزرگ الهی مانند موسی، کریشنا، زردشت، بودا، مسیح، محمد، باب و بهاءالله یعنی بدون استثنا شامل کلیه پیامبران الهی گردد.

از آنجا که بهائیان به حضرت بهاءالله عشق می ورزند آنها باید بطرز بارزی به حضرت محمد نیز عشق ورزند. این طرح جایی برای شك و تردید باقی نمی گذارد. اگر بهائیان حضرت محمد را دوست نداشته باشند پس آنها به حضرت بهاءالله نیز محبتی ندارند.

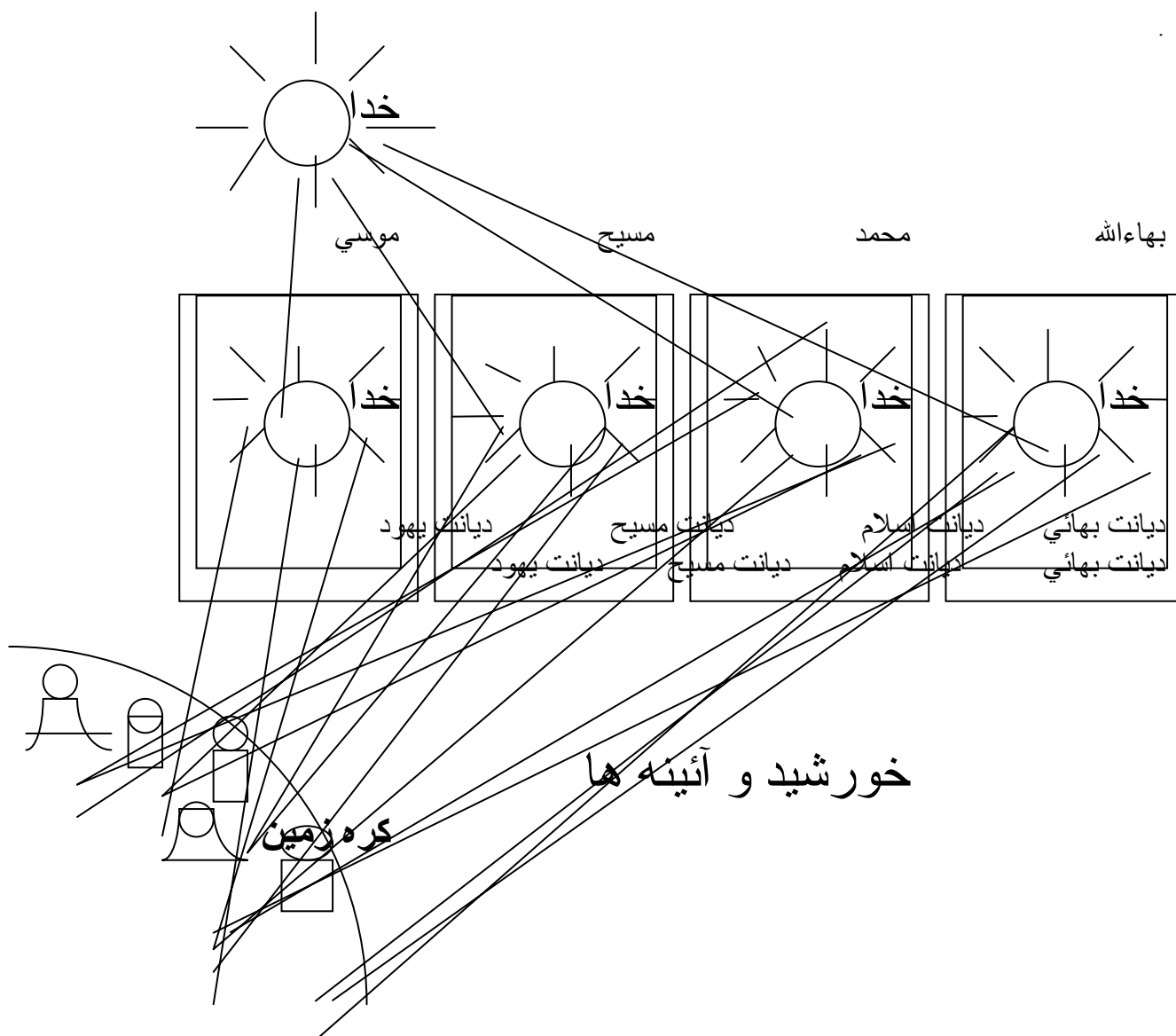
این مطلب به همین سادگی، به همین درستی و به همین وضوح است. در واقع اگر آنها این عشق مسلم را نسبت به هر يك از پیامبران بزرگ الهی نداشته باشند، اصلا بهائی نیستند. دیگر شکنجه گران آنها نیازی ندارند بکوشند تا آنان را وادار نمایند که بگویند: "ما بهائی نیستیم." چون در واقع آنها دیگر بهائی نخواهند بود.

این طرح همچنین بوضوح نشان می دهد که چرا برای بهائیان هم غیرممکن و هم غیر قابل تصور است که در مقابل ایداء و اذیت های ظالمانه که به آنها در ایران وارد می شود سر تسلیم فرود آورند و دست از آئین بهائی بردارند و مسلمان شوند. این طرح بدرستی نشان می دهد که این تقاضا واقعا چقدر احمقانه است. با چنین تکذیبی، آنها خود کذب مجسم خواهند بود و منکر هر چیزی خواهند شد که حضرت محمد مظهر آن است.

بنا بر این شما می توانید پی برید که چرا بهائیان ایران از انکار ایمان خود نسبت به حضرت بهاءالله امتناع می کنند. چون انکار حضرت بهاءالله بمعنای انکار جمیع پیامبران الهی و در واقع بمعنای انکار خود خدا یعنی همان خورشیدی است که در همه این آئینه ها تابیده است. با انکار تابش آفتاب در یکی از این آئینه ها، آنها به انکار خورشید پرداخته اند.

واضحتر از این نمی تواند چیزی وجود داشته باشد. وقتی که این حقیقت روشن می گردد وحدت خدا و ادیانش چقدر زیبا و هیجان انگیز خواهد بود. یکی از مهمترین کارهائیکه موعود جمیع ادیان در روز واپسین بدان اقدام خواهد نمود همانا "برداشتن ختم رحیق مختوم" و آشکار ساختن معانی مستتر در کتب مقدسه خواهد بود. بطوریکه مطالب آن کتب برای جمیع بشر قابل درک و فهم گردد.

³ حضرت بهاءالله در کتاب مستطاب ایقان در واقع چنین کرده اند. این کتاب پاسخ همان سئوالاتی است که برای منتهای مدید ایجاد اشکال کرده و باعث تفرقه و جدائی ادیان شده بود. سئوالاتی از قبیل تناسخ، داستان خلقت، آدم و حوا، خیر و شر، بهشت و دوزخ، تثلیث، عشاعرسانی، اعتراف، روز جزاء، روز رستاخیز و دهها سؤال دیگر. در کتاب دانیال نبی گفته شده است که در آخر الزمان ختم رحیق مختوم گشوده خواهد گشت و اسرار کلمات الهی مکتشف خواهد شد. کتاب مستطاب ایقان با زیبایی و وضوح، تمام معضلاتی را که باعث تفرقه ادیان جهان گردیده بود حل و برطرف نمود.



وحدت ادیان

اجازه دهید در مورد دلیل وحدت جمیع ادیان به آن طرح ساده نگاه دقیق تری بیندازیم. خداوند مانند خورشید است ، خورشید بدنیا نور می بخشد. بدون این نور همه چیز بر روی زمین نابود خواهد شد.

خداوند خورشید روحانی است ، او به قلوب افراد نور روحانی می بخشد. بدون این نور معنوی بشر از نظر روحانی نابود خواهد شد.

پیامبران الهی مانند آئینه های مصفا هستند. آنها نور خدا را به عالم انسانی و به جمیع جهان منعکس می کنند. پنج موجود انسانی در این طرح سنبل و نشانه پنج نژاد انسانی هستند.

خورشید ظاهری خود بنفسه بر روی زمین فرود نمی آید بلکه ، اشعه خود را به زمین می فرستد. بهمین منوال خورشید روحانی یعنی خدا شخصا بر روی زمین فرود نمی آید. او پیامبران خویش را که همان آئینه های مصفا و منعکس کننده کمال و تقوی او هستند به زمین می فرستد. پیامبران شعاعهای خورشید حقیقت خداوندی هستند.

پیامبران الهی ، این آئینه های مصفا ، همان نور هدایت برای جمیع جهان می باشند. همانطوریکه شعاعهای خورشید ظاهری باعث تقویت و پیدایش زندگی روحانی در عالم انسانی می گردند. خورشید ظاهری آنطور نیست که يك بار بتابد و بعد برای همیشه پنهان گردد. بلکه به دفعات بیشتر طلوع و غروب می کند و هر طلوع و غروب آن دارای اسامی متفاوتی است ولی همان کار سابق خود را که زندگی بخش است ادامه می دهد: شنبه ، یکشنبه ، دوشنبه ، فروردین ، اردیبهشت ، خرداد ، بهار ، تابستان ، پائیز . خورشید در همه اوقات همان خورشید همیشگی است. خورشید روحانی نیز به همین منوال بر مردمان ظاهر می شود این خورشید هم هر دفعه از آئینه متفاوتی شروع به تابش می کند که اسمی متفاوت دارد: موسی ، عیسی ، محمد ، کریشنا ، بودا ، باب ، بهاءالله. این خورشید هم در همه اوقات همان خورشید همیشگی است. اگر پاسخی را که حضرت بهاءالله در تشریح و تبیین خورشید و آئینه ها بیان فرموده اند بدقت بخوانیم مطلب بسیار ساده و واضح خواهد بود. پاسخ هایی که حضرت بهاءالله به سائر معضلات داده اند به همین اندازه واضح و مبرهن است، معضلاتی که باعث تفرقه و انشقاق ادیان جهان گردیده است .

عشق هرگز تغییر نمی یابد

اکنون به طرح دوم (صفحه بعد) نظری بیافکنیم . این طرح بزرگ شده يك قسمت از طرح مفصل تری است که قبلاً به آن اشاره کرده ایم. این طرح به ما کمک می کند تا آن احترام و عشقی را که هر فرد بهائی در سراسر جهان نسبت به حضرت بهاءالله مؤسس آئین بهائی و حضرت محمد مؤسس دین اسلام در قلب خود احساس می کند بهتر درک کنیم.

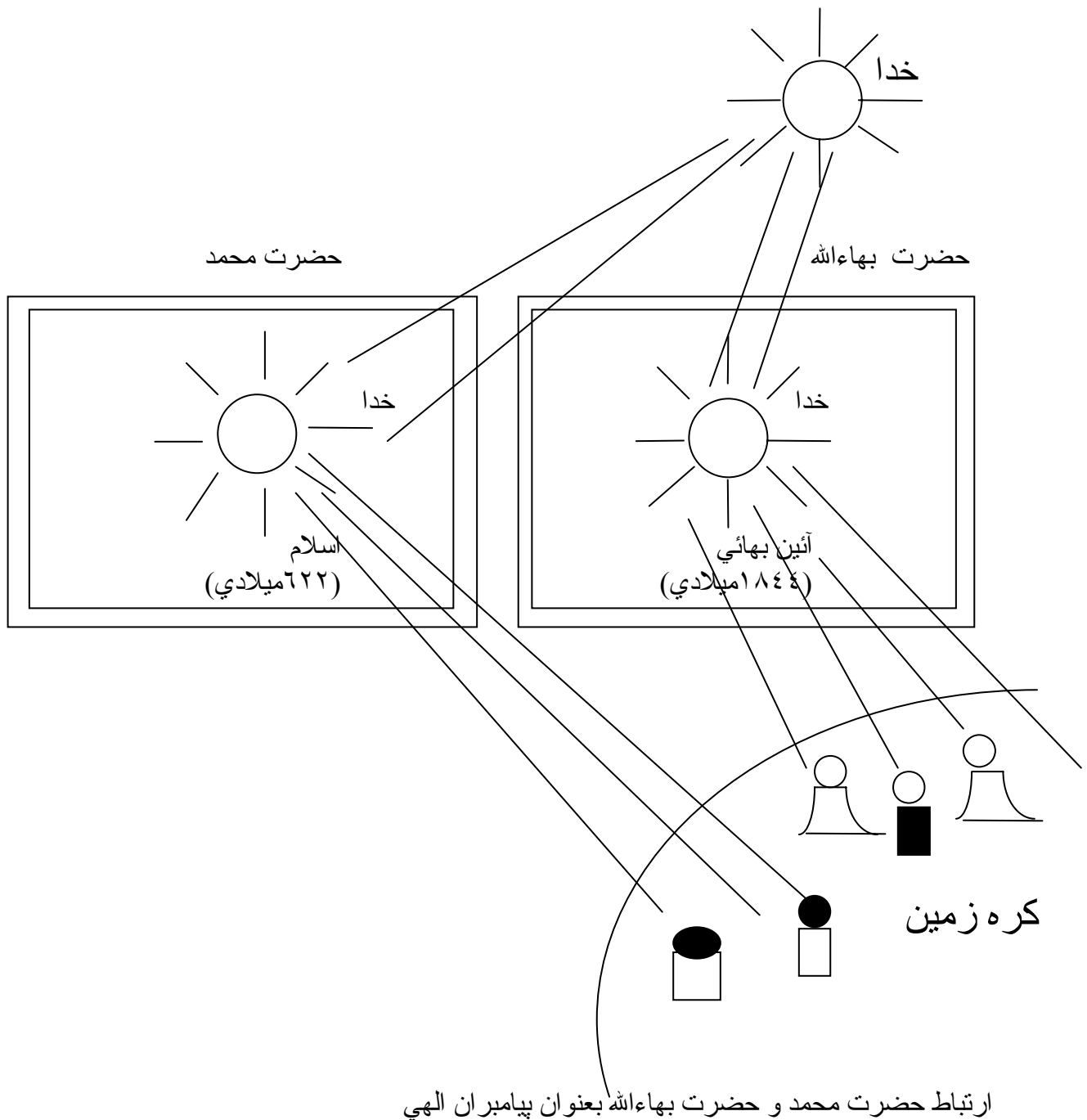
این طرح می تواند شامل آئینه هایی از مسیح و بهاءالله ، موسی و بهاءالله ، بودا و بهاءالله یا موسی و مسیح و غیره باشد زیرا این اصل اساسی درباره تمام پیامبران بزرگ الهی و ارتباطشان با یکدیگر و خدا صدق می کند.

همه آنها در نور حقیقت الهی شریکند و این نور حقیقت را با تعالیم خود به عالم بشری منعکس می کنند. هر يك از این آئینه ها ، یعنی پیامبران الهی ، مانند حلقه ای به سائر پیامبران الهی بطور نزدیک و جدا ناپذیری متصل هستند، زیرا همه آنها بخشی از نقشه رهائی بخش الهی برای رستگاری عالم بشریت می باشند.

عشقی که هر بهائی نسبت به محمد، موسی ، بودا ، مسیح و تمام این مربیان بزرگ روحانی عالم بشریت دارند يك عشق و محبت اتفاقی شبیه آن چیزی که ما به يك دوست یا فامیل مورد ستایش و مهجور داریم نمی باشد. این عشقی است که الهام بخش روح و مسرت بخش دل و جان و متأثر از شعله الهامات الهی است. همانطور که طرح نشان می دهد، این عشق در واقع در ارتباط با عشق به خدا از طریق پیامبران خداوند است . بنابراین يك احترام عمیق و مقدس و يك جذبۀ متعالی نسبت به هر يك از پیامبران و هر يك از آئینه های منعکس کننده نور و حقیقت خداوندي است.

زمانیکه این عشق احساس می گردد ، اشتیاق و آرزوی خدمت به خدا در انسان ایجاد می کند. این عشق باعث اشتیاق به تبلیغ امرالله می شود، همان اشتیاقی که شعله بجان حواریون حضرت مسیح زد و قلوب پیروان جمیع ادیان را فروزان ساخت این عشق آنها را مشتاق ساخت تا در آن احساس شگفتی و هیجانی که از آن حقیقت ابدی کسب کرده اند با سائر افرادشريك و سهیم گردند و همین احساس "" در آتش بودن"" از عشق الهی است که مهاجرین و مبلغین بهائی را به بیش از يك صد هزار نقطه در روی کره خاک فرستاده است.

این عشق آن چنان الهام بخش ، جانسوز و تعالی دهنده روح است که مؤمنین اولیه به پیامبران الهی را بر آن می دارد تا در صورت لزوم جان خود را فدای این ایمان شگفت انگیز ، جامع و پر خلجان نمایند. پیشینیان در گذشته چنین کردند و امروزه در ایران نیز همین امر جریان دارد انکار حضرت محمد یا هر يك از پیامبران الهی ، حقیر شمردن او، کتاب او و یا آئین او برای هر فرد بهائی غیر قابل تصور است



همچنین است انکار حضرت بهاء الله . این خیانتی است به اصولیترین عقاید اهل بهاء ، خیانت به: وحدت خدا، وحدت ادیان و وحدت تمامی پیامبران الهی.

از نظر يك فرد بهائي دشمني با اسلام و حضرت محمد همانند دشمني با حضرت بهاء الله و آئین بهائي و یا دشمني با سایر ادیان موجود بر روی کره زمین است. در حقیقت دشمني ورزیدن با شخص خدا و کلمات مقدسش و این غیرممکن است.

شما با يك نگاه به طرح آئینه ها و خورشید می توانید ببینید که چرا بهائیان در ایران هرگز نمی توانند امر بهائي را انکار کنند . چون این کار نه تنها تقبیح و بی احترامی به حضرت بهاء الله فرستاده خدا بلکه بی احترامی و تقبیح حضرت محمد و جمیع پیامبران الهی است.

عشق هر بهائی به حضرت بهاءالله و حضرت محمد و هر پیغمبر دیگری هرگز تغییر نمی یابد و از شدتش کاسته نمی گردد و شما اکنون دیگر به علت آن پی می برید و می توانید درک کنید که چرا بهائیان به شهادت در راه آئینشان افتخار می کنند و ما سرانجام بدین نتیجه میرسیم که آنها ادا در ایمان خود متعصب نیستند. آنها در رفتاریکه در پیش می گیرند منطقی و روشن بین هستند، زیرا عشق عمیق و پایدار به خدا و پیامبران تمامی وجودشان را در بر گرفته است.

وقتی که شکنجه گران در ایران در وادار ساختن يك فرد بهائی به اینکه ""من بهائی نیستم"" با شکست مواجه می شوند او را بخاطر همین امتناع و انکار می کشند، آن بهائی به يك شهید خاص و یکتا و شگفت انگیز بدل می شود.

آن مرد یا زن نه تنها برای حضرت بهاءالله بلکه برای حضرت محمد جان می سپارد. این شهداء در ایران همچنانکه آئینه های الهی به ما تعلیم داده اند جان خود را فدای پیامبران و ادیان الهی منجمله دین شما می کنند.

اکنون چقدر این اتهام که آئین بهائی دشمن اسلام است، احمقانه بنظر می رسد. هر چند مطلب ما در مورد ""بیرق اسلام"" تازه شروع شده است ولی به جرأت میتوانم بگویم:

این اتهام رد شد.

آنها همگی با هم یکسان و برابرند.

این رد و تکذیب کاملا واضح و روشن است.

این استدلال آنچنان کامل و جامع ، آن اتهامات سراپا دروغ را که بر علیه برادران و خواهران ایرانی من وارد می شود ویران می نماید که مرا بواسطه طبیعت شغل و حرفه ام به عنوان يك گوینده اخبار ورزشی و احساس شادی مفرطم بر آن می دارد که به رژیم حاضر در ایران بگویم که ساز خود را با این رینگ کوچک کنند:

"" غلطه ، آی غلطه ، غلط و غلوط و غلطه ""

من میدانم که موضوع بسیار جدی و وحشتناکتر از آن است که بتوان در مورد آن گستاخی و پرحرفی کرد ولی از آنجا که به شما قول دادم که نه تنها این اتهامات دروغین را رد کنم بلکه آنها را از پایه ویران سازم بنابراین شما این اشتیاق مرا خواهید بخشید.

اجازه دهید به ویرانی این دروغین ترین اتهام که بر علیه آئین بهائی در ایران وارد آمده است یعنی اتهام "" دشمنی با اسلام "" بپردازیم. دروغ و کذبی که در دل تمامی این حملات و اتهامات وجود دارد. يك بار دیگر به طرح اصلی نگاه کنید، نه بهتر است این بار به فضاء باز و به سراغ آفتاب ظاهری بروید و به چشم خود قضیه به عینه ببینید. لطفا برای خاطر من هم که شده این آزمایش را انجام دهید. به تنها چیزی که احتیاج دارید دو آئینه و چند دقیقه وقت است. پاداش این عمل ممکن است ابدی باشد، حاضرید؟ بسیار خوب. حالا هر يك از آئینه ها را در يك دست بطرف بالا نگاه دارید. بگذارید نور خورشید در هر دو آئینه منعکس گردد بطوریکه وقتی شما به این آئینه ها نگاه می کنید انعکاس نور را مشاهده نمائید.

حالا بر روی یکی از این آئینه ها بنویسید محمد و بر روی دیگری بنویسید: بهاءالله . البته خیلی آسان تر خواهد بود اگر یکی از دوستانتان این دو آئینه را برای شما نگاه دارد. من به هر دو نفر شما قول می دهم که این کار به زحمتش می ارزد. از دوستان بخواهید دو آئینه را طوری نگاه دارد که شما انعکاس نور را در آن واحد در هر دو آئینه ببینید. حالا شما سه خورشید دارید. در هر آئینه يك خورشید و سومی هم خورشید واقعی است که در آسمان است. خورشیدهای داخل دو آئینه انعکاسی از خورشید واقعی در آسمان هستند.

رابطه خدا و ادیانش نیز به همین طریق است.

خدا (خورشید) وحید و تنها در آسمان است. وحید ، تنها، غیر قابل فهم ، بی انتها و بالاتر از تعریف و توصیف ما. حتی انتخاب يك لغت برای نامیدن او شاید بی حرمتی به آن مقام قادر و توانا باشد ولی ما برای بیان افکار خود ناگزیر از استفاده از کلمات هستیم، هر چند این کلمات ممکن است نارسا و نادرست باشد.

معهدا لازم است بدانیم که برای انسان محدود، خداوند نامحدود و غیر قابل فهم است. با وجود این همچنانکه ما خورشید ظاهری را از شعاعش می شناسیم، خداوند غیر قابل فهم را هم بوسیله آئینه ها یا پیامبرانش شناسایی می کنیم. بع عبارت دیگر به فضائل و خصائل و صفات حق تعالی از طریق انعکاسش در آئینه های صافی او در کره خاک پی می بریم. آنها شعاعهای حقیقت خداوندی هستند.

یک بار دیگر به فضا باز برگردیم و به این دو آئینه که نور خورشید در آنها منعکس است نگاه کنیم. اکنون به من بگوئید، در حالیکه شما به این دو آئینه مشابه و یکسان نگاه می کنید و خورشید در هر دو آنها بیک صورت منعکس گردیده است فکر می کنید کدام آئینه بهتر باشد؟ کدامیک بزرگتر است؟ کدام آئینه نور بیشتری دارد؟ کدامیک زیباتر است؟ کدام تابش آفتاب را شما ترجیح می دهید؟ کدامیک را بیشتر دوست دارید؟ آئینه ای را که نام بهاءالله بر خود دارد یا آئینه ای را که نام محمد بر روی آن نوشته شده است؟

البته این دو آئینه با هم یکسان هستند. شما باید هر دو آنها را بیک اندازه دوست داشته باشید. چگونه ممکن است تفاوتی بین آنها قائل شوید؟ هیچ تفاوتی بین آن دو از هیچ نظر وجود ندارد.

برای آنکه اقدامی کرده باشیم و در هر زمانی در خدمت خداوند باشیم و از تابش آفتابی که پیامبران الهی در موقع ظهور به ما هدیه می کنند بهره ببریم ما نه تنها عشق و وفاداری خود را به آن آئینه، یعنی پیامبر زمان خود ابراز می کنیم بلکه با تمام دل و جان به خدمت او قیام می نمائیم.

ما راه دیگری جز این نداریم. چون این تنها نور و حقیقت آن زمان و تاریخ است. ما آماده ایم برای او و برای حقیقت او جان فدا کنیم و پیروان حق در هر زمان چنین کرده اند. هر شهیدی در زمان خود بیهمتا و شهیدی از تبار جدید است و هیچ وجه مشترکی با آن افراد که در همان زمان در اثر خشونت دنیای اطرافش کشته می شود ندارد.

امروز همین وضعیت در ایران وجود دارد و این مسئله برای همه ما از اهمیت خاصی برخوردار است.

ما از نور خورشید جمعه، شنبه و یکشنبه استفاده می بریم و بدان نیاز داریم برای اینکه آن تنها نوری است که در آن ایام وجود دارد. ولی مردمانی که در روز جمعه زندگی می کنند موقعی که شنبه فرا می رسد از نور خورشید شنبه منتفر نیستند و از شناسائی آن نور بعنوان نور خورشید امتناع نمی کنند و سعی ندارند همیشه در جمعه زندگی کنند. به همین ترتیب مردمانی که در روز شنبه زندگی می نمایند وقتی که شنبه سپری می شود به تخطئه یکشنبه نمی پردازند و از شناسائی آن سرباز نمی زنند.

شما می دانید که خورشید دوباره یکشنبه طلوع خواهد کرد اما اگر آن را رد کنید و یا از درک و شناسائی آن خود داری نمائید یا از نور و حرارت و قوه حیات بخش آن استفاده نکنید شما در ظلمت روزی که سپری شده است بسر برده اید.

شما بدین وسیله از نور و زندگی و امید آینده خود را محروم ساخته اید. شما خورشید روز جدید یعنی منبع حیات بخش روحانی را در آن یوم از دست داده اید. در این طرح عظیم و مستمر پیدایش ادیان الهی وضعیت همیشه این چنین بوده است.

تمام پیش بینیا و کتب مقدسه در مورد همین امر است. تمام آثار الهی پیش بینی موعودی را نموده است که در یوم جدید الهی ظهور خواهد کرد.

بنابراین اگر ما روز جمعه را قبول کنیم ولی به انکار شنبه پردازیم و یا شنبه را قبول داشته باشیم ولی یکشنبه را انکار نمائیم واضح است که ما به نامی که بر روی آئینه نوشته شده است وفادار مانده ایم و به نور و تابشی که بدان آئینه تابیده است کاری نداشته ایم. ما آن پیامبر را در خاطر خود حفظ نموده ایم ولی پیام و وعده او را فراموش کرده ایم.

هیچ اشتباهی نمی تواند برای بشر غم انگیزتر از این باشد.

اکنون شما بخوبی پی می برید که متعصبان در ایران مرتکب چه اشتباهی شده اند آنها پرده ای را برچهره خداوند کشیده اند.

اگر آنها مردم را بخاطر این عمل می کشند این از روز تعصیشان است و هیچ ربطی به کسانی که می کشند ندارد. این امر به علت جهالت آنهاست زیرا نتوانسته اند یوم عظیمی را که در آن زندگی می کنند بشناسند.
این جامعه بهائی ایران نیست که دشمن اسلام است.

این آخرین نیست

همانطور که اتهام "" بهائیان دشمن اسلام هستند "" در دل تمام یاتهامات کذب و بی اساس و معرفی های غلط و فریبکارانه امر بهائی در ایران وجود دارد به همین ترتیب این مطلب ضمنی یعنی "" بیرق اسلام "" در دل تمامی این تکذیبها دیده می شود⁴

بنابراین برای آنکه این عقیده برای همیشه در ذهن ما نقش بندد به هیچ ملتی بر روی زمین بیش از بهائیان در سراسر دنیا (منجمله ایران) به حضرت محمد و اسلام عشق نمی ورزند و احترام قائل نیستند بگذارید این مطلب را روشن سازیم که :

در تمام معابد بهائی، در کلیه قارات جهان، کلام حضرت محمد و قرآن همراه با تعالیم موسی، عیسی و بودا و پایه گذاران ادیان بزرگ مورد عزت و احترام قرار می گیرد.

نه تنها آئین بهائی دشمن اسلام و پیامبر آن حضرت محمد نیست بلکه بهائیان در زمره بزرگترین پشتیبانان آن هستند و نام پر عظمت حضرت محمد را در سراسر دنیا بلند ساخته اند. بهائیان بتکریم و تمجید این فرستاده خدا مانند سایر پیامبران ادیان بزرگ پرداخته اند.

یکی از مهمترین و عمده ترین اقداماتی که حضرت بهاءالله و آئین بهائی برای کلیه ادیان بعمل آورده روشن ساختن این مطلب است که اصل دین مستمر و متوالی است و در هر عصر و زمانی به آشکار ساختن حقایق بیشتری می پردازد .

هیچ دینی منحصر بفرد و نهایی نیست.

کلام حضرت بهاءالله مانع از آن گردید که تازیانه وحشتناک انحصار و خاتمیت بار دیگر وارد دین شود.

همچنانکه نوع بشر ترقی و پیشرفت می کند و از نظر مادی و روحانی بحقایق بیشتری نیاز پیدا می نماید، آن چشمه حیات بخش یعنی خدا در آن عصر و زمان آئینه ای دیگر یعنی پیامبر دیگری را ظاهر می سازد. آن پیامبر همان نور و همان قدرت را از جانب خدا داراست ولی پیام او مطابق با نیازهای روزی خواهد بود که در آن ظاهر شده است. فقط عصر و زمانی که در آن ، يك پیغمبر از جانب خدا ظهور می نماید با عصر و زمان قبل و بعد از خود متفاوت است ولی پیام آور همان پیام آور است چون همه پیامبران در اصل دارای وحدت و یگانگی هستند.

در حالیکه این حقیقت وجود دارد که ما در حال ورود به عصر بلوغ عالم انسانی ، عصر وحدت بشر، عصر يك گله و يك شبان ، آخر الزمان، روز موعود هستیم ، روزی که سالیان دراز منتظرش بوده اند، روزی که حضرت مسیح وعده داده است تا ملکوت الهی بر روی زمین بنا گردد ، در حالیکه تمام این مطالب واعقیبت دارد معهذا علیرغم عظمت و جلال این عصر، این بدان معنی نخواهد بود که ظهور مستمر الهی خاتمه یافته است یا درخشش حقیقت خداوندی از طریق پیامبران الهی به انتها رسیده است.

هرگز!

این نقطه پایان نیست که در واقع نقطه آغاز است زیباترین و پر شورترین قسمت در پیش روست. کور پیشگوئی (The Prophetic cycle) منتهی به این روز شگفت انگیز شده است، روزی

⁴ منظور آنست که رژیم فعلی سعی دارد آنطور جلوه دهد که بیرق اسلام را به اهتزاز در آورده است و این بهائیان هستند که می خواهند این بیرق را بزیر آورند.

که در تمام کتب مقدس ادیان قبل و عده آن داده شده بود، آمده است... کور اجزای و عود الهی (The cycle of filment) آغاز شده است.

این همان روز شگفت انگیزی است که کلیه پیامبران و عده آن را داده اند. سرانجام این روز در زمان ما فرا رسیده است روز موعود اینجاست. روز موعود آغاز شده است و مردم در ایران بخاطر همین روز جان فدا می کنند.

ما و تمام جهان باید به وجد و نشاط آئیم که سر انجام روز موعود فرا رسیده و راه خویش را آغاز کرده است.

در همان اطاق بیت مبارک شیراز بود که حضرت اعلی آغاز این روز شگفت انگیز را اعلام داشت و بدین وسیله قوه ای روحانی و اعجاب آور در جهان به جریان افتاد. از همین جا می توان فهمید آنهایی که اقدام به تخریب این بیت مبارک، سمبل امید تمامی ملل، اقوام و ادیان و تمامی نسل های آینده کردند چه خطای عظیم و چه فاجعه مصیبت باری نه تنها بر علیه جامعه بهائی ایران بلکه بر علیه تمامی جامعه بشریت مرتکب شدند. از همین رو می توان درک کرد که چرا این بیت مبارک، علیرغم اقدامات دشمنان آئین بهائی در ایران چه در حال و چه در آینده بار دیگر به همان صورت نخست با تمام شکوه و زیبایییش بنا خواهد شد. این خود دلیل دیگر نیست که چرا بهائیان در ایران امروز جان فدا می کنند آنها نسل جدیدی از شهدا هستند که زندگی خود را برای تمامی عالم بشریت و آینده آن با طیب خاطر، مشتاقانه و شجاعانه فدا می کنند.

برای ادای احترام به این شهداء قیام کنید!

مطلب جالب دیگری که از این طرح می توان مشاهده کرد آن است که خورشید و آینه های الهی برای همیشه ادامه خواهند داشت. آئین بهائی آخرین دین نیست. آئین بهائی پیام الهی به حضرت بهاءالله پیام آور خدا برای امروز است، نه برای همیشه.

حضرت بهاءالله قوانین و احکام و نظم بدیع خویش و بالاتر از همه آن روح الهی را با خود آورده است تا صلح پر دوام را در میان ملل ایجاد نماید او آمده است تا آن تمدنی را که تمامی بشریت سالیان متمادی مشتاقانه در انتظارش بودند یعنی "" ظهور ملکوت الهی بر پهنه گیتی "" را بر پا دارد.

دیانت بهائی منشاء الهی و الهام بخش جمیع ادیان بزرگ قبل و ادیان بعد را به خوبی قبول دارند. کیست که نخواهد برای این عقیده جان فدا کند!

نسل جدید شهداء

بیانید با هم با قضیه روبرو شویم

تا موقعی که با تلفن ، تلگراف ، تلکس یا اتومبیل دسترسی بمن دارند من هرگز قادر به اتمام این کتاب نخواهم شد. کلبه باغبان من با آن پنجره دلپاش که از آن می توان منظره يك آسیاب قدیمی و آبشار را در کانادا تماشا کرد خود به يك مرکز پست فرماندهی تبدیل شده است که از خط مقدم جبهه بطور دائم و بی وقفه به آن پیغام می رسد. من قبلا چندین بار در نسخه خطی این کتاب تجدید نظر کرده ام ولی مثل این که این کار را پایانی نیست. شکنجه و آزار با شدت و بطرز وحشیانه ای ادامه دارد.

همسرم مارگریت که سفرهای متعددی با من به ایران نموده است در حال حاضر در افریقا است و منتظر است تا من به او بپیوندم. مثل این که چاره دیگری ندارم مگر اینکه پریز تلفن را بکشم و درب را بر روی خود ببندم و تا پایان کار آن را بروی کسی نگشایم.

این کتاب احتمالا عنوان "" گریه ای از صمیم دل "" بخود داشت. موقعیکه شروع به نگارش آن کردم اندک اطلاعی داشتم ولی از آغاز تا پایان تلگراف پشت تلگراف ، تلفن پشت تلفن ، نامه پشت نامه، قاصد پشت قاصد آمد و اخبار غم انگیزی که هر يك از آنها مصیبت تازه ای با خود آوردند هر بار خنجر می شد که به قلبم نشست.

هر چه می خواهد بشود. من تصمیم گرفته ام به افریقا بروم و کتاب را در آنجا تمام کنم.

XX

من اکنون در افریقا هستم و از این "" قاره نور "" است که کتابم را با این صفحات آخر به پایان می برم.

متأسفانه افریقا هم مثل کانادا است. هیچ چیز تغییر نکرده است. رودخانه سرخ فدا به گلگون کردن خاک ایران ادامه می دهد.

حتی در این اواخر شکنجه گران در ایران احساس اطمینان می کنند که میتوانند نقشه کشتار دسته جمعی خود را از دنیا پنهان سازند. زیرا سازمان ملل متحد و بسیاری از دولتها و رهبران دنیای بعد از ۱۹۵۵ از آنها به بدی و شرمساری یاد کرده اند و دولت ایران امیدوار است با پنهان کردن این فجایع از دادن پاسخ به این شرمساری و ناراحتیها طفره برود. افکار عمومی دنیا مانع اجرای امیال آنها می گردد.

بالماسکه پایان یافته است

نگارش این کتاب برای من فوائد بسیاری در برداشته است و فرصت هر چند اندکی را برای مبارزه پیش آورده است. البته نه مبارزه با تفنگ ، چاقو سنگ و چماق که صلاحیهای مورد علاقه دشمنان امر بهائی در ایران است بلکه مبارزه با کلمات. زیرا بهائیان همانطور که حالا دیگر می دانید افرادی عاشق صلح ، طرفدار قانون و مخالف خشونت هستند. اما در عوض من چندین کلام درشت بکار برده ام. کلماتی از قبیل "" شرمساری "" ، "" رسوائی و ننگ "" و شاید خشن ترین و درشت ترین کلام ها را:

"" حقیقت ! ""

این کلام است که همیشه دروغگویان را فرار می دهد. من از اندرز پیغمبر اکرم یعنی پیامبر خودشان حضرت محمد بهره گرفته ام. حضرت محمد ، که این افراد ادعا می کنند جامعه بهائی ایران دشمن اوست ، در واقع حامی همین بهائیان مظلوم و ستم دیده است.

هر ناظر بی طرفی این موضوع را می داند.

پیامبر خدا حضرت محمد می فرماید: " لا اکراه فی دین " یعنی کار دین به اجبار نیست . (سوره بقره آیه ۲۵۷)

شکنجه گران نقابدار می گویند: " ایمان خود را انکار کنید. "

- " هرگز. "

- " فقط بگوئید بهائی نیستم تا شما را اعدام نکنیم. "

- " هرگز "

شکنجه گران برای کشتن شلیک می کنند. یزد و شهرهای دیگر را بخاطر بیایورید. پیامبر خدا حضرت محمد به آنها هشدار داده است که :

" افانت تکره الناس حتی یکنوا مؤمنین ؟ و ما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله و تجعل الرجس علی الذین لا یعقلون "

یعنی تو کی توانی تا به جبر و اکراه همه را مومن و خداپرست گردانی ؟ و هیچیک از نفوس بشر را تا خدا رخصت ندهد ایمان نیاورد و پلیدی را خدا برای مردم بیخرد که عقل را کار نبندند مقرر می دارد. (سوره یونس آیه های ۹۹ و ۱۰۰)

از طریق قرآن مجید من اندرزهای حضرت محمد پیغمبر خودشان را پذیرفته ام. پیغمبری که نه بهائیان بلکه این افراد در ایران با رفتار خود چهره مبارکش را زشت جلوه داده اند می فرماید:

" بل نقذف بالحق علی الباطل فید مغه فأذا هو زاهق "

یعنی بلکه ما همیشه حق را بر باطل غالب و پیروز می گردانیم تا باطل را محو و نابود سازد. (سوره انبیاء آیه ۱۸)

ما در کتاب گریه ای از صمیم دل همین کار را کرده ایم.

ما تمام اتهامات کذب و افتراءات بی اساس و معرفیهای فریبکارانه را بر علیه آئین بهائی در ایران رد کرده ایم.

این اتهامات و افتراءات نه تنها رد شده اند بلکه همانطور که قول داده بودیم آنها را نابود کردیم. از ابتدای کار قصد من این بود که بطریق مسالمت آمیزی این متهم کنندگان کاذب را در شعله های آتش افکنم و دروغ آنها را با بیان حقایق بر ملا سازم.

و اکنون دنیا شاهد است که بالماسکه تمام شده و نقاب از چهره آنها بدور افکنده شده است.

فقط این احساس شدید برای من باقیست که هنوز موفق نشده ام تمام مقصود خود را در این کتاب بیان دارم. این کتاب تمام نخواهد شد مگر آنکه من افکار خود را در مورد کابوسی که اکنون جامعه بشری را فراگرفته است با شما در میان گذارم کابوسی که هر انسانی در مورد سرنوشت کل بشر در ذهن دارد و همچنین نقشی که شهدای بهائی ایران در این سرنوشت مصیبت بار کره زمین بازی می کنند.

این سایه چیست که ناگهان و دور از انتظار بر روی صفحه رادار ممالک ما ظاهر می شود؟

آیا این سایه دوست است یا دشمن؟

هر بار که پیچ رادیو یا تلویزیون را باز میکنم یا روزنامه ای را میگشایم تا آخرین خبر را در مورد کنفرانس عالی سران ملل که برای بررسی بحرانهایشان گرد هم آمده اند بخوانیم، واقفیم که مشورت های آنها ممکن است " به نقطه پایانی " تمدن ما منجر گردد.

وقتی که بدرهای بسته ای که در پشت آنها سران ممالک برای جلوگیری از یک فاجعه جهانی تلاش میکنند چشم میدوزیم نمیتوانیم از تعجب خودداری کنیم.

چه کسی از این معرکه جان سالم بدر خواهد برد. گاو یا گاویاز.

نقش بسیار مهم و عموماً ناشناخته این شهداء بظاهر کوچک و فاقد اهمیت که هر روزه در تقریباً تمامی نقاط ایران بقتل میرسند بستگی تام به حیات و بقای ما دارد. آنچه برای آنها اتفاق می افتد در ارتباط با تمام اتفاقات دنیاست .

⁵ در کتاب بجای گاو و گاویاز از بانو با بیر استفاده شده است و آن اشاره به مثلی است که در زبان انگلیسی مشهور است که روزی بانویی در نیچر تصمیم گرفت از بیری سواری بگیرد و بهمین منظور به جنگل رفت. او از بیر سواری گرفت ممنهی در داخل شکم بیر!

من بسیار بی‌مبالا خواهم بود اگر موفق نشده باشم در این داستان شگفت‌انگیز و حتی باور نکردنی با شما سهیم باشم. این داستان پیام امید بخش و دلگرم‌کننده‌ای برای تمامی افراد غمگین و واقع‌بین دارد، افرادی که در اثر تصور وقایع وحشتناکی که در دنیای اطراف ما اتفاق می‌افتد دچار دهشت و حیرت گشته‌اند.

هر چند این شهداء با خون خود خاک ایران را گلگون می‌سازند ولی در عین حال به تقویت بذر درخت هستی پرداخته‌اند که شاخه‌هایی آن هم اکنون شروع به التیام دادن آلام تمامی بشریت نموده است. این داستان به مردن و فدا شدن آنها معنی می‌بخشد و شما بجای حزن و اندوه در خواهید یافت که قلبتان با اخبار مسرت‌بخش شاد گردیده است. این افکار شخصی و دوستانه شاید یکی از مهمترین و با ارزش‌ترین قسمت‌های این کتاب باشد.

آلودگی واقعی

چه مسئله ای است که شهادت این دوستان من در ایران را این قدر متفاوت می سازد؟ چرا دنیا باید به آنها ارج بگذارد؟ خواه آنها به حیات خود ادامه دهند یا جان بر سر ایمان خود گذارند. طبیعی است که هر انسان شایسته ای در مقابل کشتار، آزار و تعقیب و خشونت دچار حزن و اندوه می گردد ولی این ارج نهادن باید چیزی بالاتر از این همدردی و حزن و اندوه باشد.

البته این روزها خیلی ها در سراسر عالم به قتل می رسند. ما در تمام روزهای زندگی خود با خشونت و قتل و کشتار مواجهیم و چه از طریق روزنامه و یا رادیو و تلویزیون اتفاقات وحشتناکی را که برای هموعانمان اتفاق می افتد می خوانیم و می شنویم.

از زمانیکه شش میلیون یهودی بی گناه با حلتی آنچنان رقت بار در اطاقهای مرگ آلمان نازی جان باختند، شهادت نیز تقریباً واژه ای توخالی شده است.

متأسفانه قتل و کشتار برای مردم بصورت یک پدیده عادی در آمده است و بهمین سبب بسیاری سعی دارند خود را از این اخبار کنار بکشند چون دیگر از خواندن و شنیدن و بازگو کردن اخبار قتل و کشتار و خشونت خسته شده اند.

پس چرا دنیا باید به شهادت چند هزار بهائی که در سالهای گذشته در ایران به قتل رسیده اند توجه مخصوص نماید و خود را در آن درگیر کند؟

برای مردم مشکل است این موضوع را قبول نمایند (مخصوصاً موقعی که برای اولین بار می شنوند) که جنایتی که این تروریستها در ایران مرتکب می شوند فقط جنایتی بر علیه جامعه بهائی نیست بلکه جنایتی بر علیه جامعه انسانی است این یک مصیبت محلی نیست که فقط در داخل مرزهای مرگبار ایران در حال وقوع باشد بلکه خود یک فاجعه جهانی است.

هر روز که می گذرد انسان بیشتر به موجودی تبدیل می گردد که نسلش در خطر قطع شدن است و احتمال بقای آن هر روز کمتر و کمتر می گردد و بطور روزافزونی از هر سو مورد تهدید واقع می شود. بمبهای اتمی، موشکهای قاره پیما با چندین کلاهک اتمی و مرگ آفرین بعلاوه تمام سلاحهای جنگی وحشتناک که بشر بدست خویش ساخته است ممکن است به آسانی هم طراح و هم تمامی شهرهای او را در یکی از این روزها بصورت بخار در آورد و قسمت اعظم دنیا، من جمله خود ما را با خودش همراه ببرد. در صورت وقوع یک چنین خودکشی جمعی که وحشت آفرین و در عین حال غیر قابل توجیه است، براندازی یک اقلیت دینی در ایران ممکن است از کمترین اهمیتی بر خوردار باشد.

این مسئله دارای آنچنان اهمیتی نمی بود اگر این اقلیت دینی در ایران احتمالاً تنها منبع روحانی در جهان امروز نبود که دارای "قوه محرکه روحانی" است. همان منبع و سرچشمه ای که قادر است نوع بشر را از نابودی بظاهر حتمی که اکنون با آن دست بگریبان است نجات دهد.

این اقلیت دینی تاکنون بدور از باور ما ثابت کرده است که در واقع این نیروی روحانی را داراست و اگر به بهترین وضع ممکن از این قوای روحانی بنحو صحیحی استفاده شود قادر است فاجعه در شرف وقوع را تسکین و تخفیف بخشد و یا حداقل می تواند قشر کوچکی از جامعه را قادر سازد تا از این ویرانی جهانی که اکنون ما را از همه سو تهدید می کند جان سالم بدر برد. همان انهدام و ویرانی که حتمی الوقوع است مگر آن که بزودی زود چیزی دور از انتظار و معجزه آسا روی دهد.

انتظار چنین کار خطیر و خارق العاده ای از یک اقلیت دینی که افراد آن چپ و راست به اراده دشمنانشان کشته می شوند کم و بیش بدان می ماند که موشی را واداریم تا فیل سهمگینی را از مزرعه ای براند.

معهداً این همان کاری است که جامعه بهائی در یک قرن و نیم گذشته مشغول انجام آن بوده است. علیرغم نیروی متشکل دولت، ارتش، رهبران مذهبی و مردم ایران که دست به دست هم داده و سعی داشته اند بهائیان نه تنها به بقای خود ادامه داده اند بلکه پیام محبت و وحدت را به بیش از یکصد هزار مکان و نقطه دنیا رسانده اند. تمام اینها در ایران اتفاق افتاد و کشمکش برای بقا (نه فقط بقای جامعه بهائی بلکه بقای نوع انسان) همچنان که سربازان دلیر در میدان نبرد از پای می افتند، ادامه می یابد.

هر کسی که در آثار مبارکه ادیان متبحر باشد در این مورد اندک تردیدی بدل راه نخواهد داد. زیرا این نقشه بشری نیست که نقشه ای الهی است. این درست همان چیزی است که در تمامی کتب مقدسه برای چنین روزی وعده آن داده شده است.

من بخوبی واقفم که چنین ایده مذهبی فوراً عده ای از مردم را پراکنده می سازد و باعث سلب علاقه آنها می گردد. اما از آنجا که این "" آخرین قطار "" برای تمامی بشریت است ، شاید کمی صبر و حوصله میوه شیرین ببار آورد. ما کلیه پیاسخهها و راه حلهای انسانی را آزمایش کرده ایم. این راه حلها ما را به کجا رسانده است؟ درست به همین جایی که الان قرار داریم . بر لبه يك مغاك وحشتناك. چرا پاسخ خداوندي را آزمایش نکنیم؟ یا حداقل این نتیجه را بررسی نکنیم که آیا این پاسخ الهی است یا خیر؟

"" قوای مکنونه روحانی ""⁶ که در مورد آن صحبت می کنیم معجزه ای عملی ، روزمره و عادی است.

آلودگی واقعی چهره دنیا منحصر به دود موجود بر فراز شهرها، منحصر به جیوه ، نشست مواد نفتی و سایر سمومی نیست که در آب اقیانوسها ، دریاچه ها و نهرها و حتی منحصر به مواد سرطان زایی نیست که با غذایمان می خوریم یا همراه با آشامیدنیها می نوشیم و یا با داروهای آزمایشی دارای عوارض جنبی مصرف میکنیم. تمام اینها در مقابل آلودگی واقعی ناچیز است. این آلودگی در قلب افراد بشر است.

نفرت و تعصب، طمع، فساد، اختلاس و سوء استفاده، شوق بداشتن چیزهای مادی بهر قیمت، اینها صفات شبه حیوانی هستند که همیشه افراد ، خانواده ها ، کشورها ، ملتها و تمدنها را نابود کرده اند. يك نوع مادی گری فاسد ، قدرتمند ، شدید و سرطان مانند اکنون همه بشریت را در چنگال آهنین خود گرفته و او را رها نمی سازد.

فقط يك نوع معالجه روحانی می تواند تمام این آلام بشری را شفا بخشد. هیچ چیز دیگر نمی تواند این مشکل بغرنج را برطرف کند.

خرافات هیچ گونه جایی در دیانت بهائی ندارد. انتظاری که از بهائیان می رود آنست که از زندگی کامل و سرشار از نعمتها و زیباییها برخوردار گردند و شادی و غم آنرا تجربه نمایند ولی همیشه وظایف اولیه خود نسبت به خدا و خلق خدا را بخاطر داشته باشند.

موقعی که نوع بشر این وظایف را فراموش میکند بالمآل از مواهب مادی، عینی و عملی که فکر بشری آنها را ایجاد کرده است بصورتی احمقانه و در راهی که نهایتاً به ضرر او تمام خواهد شد استفاده میکند. استفاده صحیح از این مواهب بستگی به قلب و وجدان انسان دارد. او میتواند از این مواهب برای شفا دادن یا نابود کردن استفاده نماید.

بحران همین جاست.

تا زمانی که این آلودگی نفرت ، تعصب و طمع از قلوب انسانها زوده نشود، تمدن ما فقط راه انحطاط را در پیش خواهد داشت . انحطاطی که به مغاك وحشتناك مرگ و نابودی منتهی میگردد.

بشر برای نجات به کدام سو می تواند روی کند؟

بسیاری از مردم متفکر اکنون دارند بدین نتیجه میرسند که آیا ما برای این منافع مادی که در يك لحظه بوالهوسی سران دنیا ممکن است تمامی آنها از صفحه روزگار محو شود و دنیا را به خاکستر تبدیل کند بیش از حد لزوم از جان و مال انسانها مایه نگذاشته ایم؟

بشر امروز بدون چشم انداز روشن ، بی پناه و بی سرپرست در سطحی جهانی به کجا می تواند روی آورد؟

⁶ اصل عبارت کتاب "" قوه شلیک روحانی "" است ولی این عبارت در زبان فارسی چندان گویای مطلب نیست و احتمالاً عبارتی مانند "" باروت معنوی "" و "" قوای مکنونه روحانی "" بهتر گویای مطلب باشند.

هر راه حلی که تمام جهان را شامل نگردد محکوم به شکست است

برای اینکه مسئله را کاملاً درک کنیم و در مقابل این عقیده که يك اقلیت کوچک دینی دارای "" قوای مکنونه روحانی "" به کمک يك تمدن و جامعه ای آمده است که در ناامیدی دست و پا می زند دچار شوک نگردیم برای ما لازم است که کل جهان را مطالعه و معاینه نمائیم و ببینیم که آیا هیچ منبع دیگری در هیچ کجا وجود دارد که قادر به برآورده ساختن نیازهای این دنیای رنجور و بیمار باشد.

اجازه دهید تمام امیدهای ممکن و موجود در دنیا قبل از بررسی این امکان بظاهر بی فایده مورد مطالعه قرار گیرد.

امیدهای دیگر ما در کجا هستند؟

کدامیک از این ها می تواند ما را نجات دهد؟ علم؟ حکومت؟ سیاست؟ سازمان ملل؟ تعلیم و تربیت

؟ اقتصاد؟ مذهب؟

کدام؟

این ها تمام چیزهایی هستند که ما داریم .

به کدام يك از این ها می توانیم امید وار باشیم که بتواند با قدرت و قوت لازم دنیا را از این مصیبت

واضح ، مهاجم و همه جانبه نجات دهد؟

باید راه حلی وجود داشته باشد.

اجازه دهید تمام امیدها و امکانات را آزمایش کنیم. زیرا وقت تنگ است و نیاز ما شدید و یأس انگیز.

ما یا باید راه حل را پیدا کنیم یا تن به نابودی بدهیم.

بنابراین کدام امکان و امید را باید انتخاب کنیم؟

علم؟

علم بنفسه نه خوب است نه بد. علم بی تفاوت و خنثی است. علم از يك سو میزان مرگ و میر افراد

را با کشف يك دارو ، يك سرم ، يك عمل قلب باز کاهش می دهد و از سوي دیگر همین علم می تواند با

تولید بمبهای اتمی میلیاردها انسان را از بین ببرد.

علم را می توان در راههای سازنده و هم در راههای نابود کننده بکار برد. آن بستگی به وجدان

افراد دارد که از آن استفاده می نمایند. ما باز هم بهمان آلودگی واقعی موجود در قلب انسان ها بر می

گردیم.

علم يك وسیله است و نه عامل اجرا. علم کشتی است نه ناخدا. بنابراین قادر نیست رهبر و ناجی ما

باشد. علم هرگز قادر نیست ما را به ساحل امن بقا برساند مگر آنکه ما یاد بگیریم چگونه از علم به نحو

صحیح استفاده کنیم.

دیگر چه چیز می ماند؟

سیاست؟

کدام حزب؟ از کدام کشور؟ از يك خانه یا سیاره تقسیم شده؟ گفته میشود که سیاست "" فرزند

نامشروع "" از يك "" پدر مشهور "" به نام سیاستمدار است. علیرغم تعداد کثیر مستخدمان شریف دستگاه

های دولتی و سیاست مداران عالی چه کسی اهتمام می ورزد تا آبرو و حیثیت سیاست را بر جا نگهدارد.

این فرزند فاسد يك پدر عالی که بصورت پسری ولگرد در آمده و امروزه در بسیاری از موارد تسلیم

فساد، سوء استفاده ، سیاست بازی ، مصلحت اندیشی ، حفظ مقام و پرستیژ خود گردیده ، از قربانی کردن

حزب و افراد خود باکی ندارد.

سیاست در موارد بسیاری تقوی را نادیده گرفته و رل اساسی و با ارزش خود را که همانا ساختن

پناهگاهی امن برای تمامی مردم دنیا و حفظ حقوق و ارزش و احترام تمامی کشورها می باشد، به بونه

فراموشی سپرده است.

این روزها سیاست بیشتر به بیمار محتضر و در حال مرگ شباهت دارد تا دکتری معالج و به

وضوح مشخص کرده است که پزشك دانا و شفا بخش آلام ما نیست.

حکومت؟

از کدام نوع؟

دموکراتیک؟ جمهوری؟ سرمایه داری؟ کمونیستی؟ دیکتاتوری؟ و تمام انواع دیگر آن؟
کدامیک؟

تقریباً هر حکومتی بسیار چیزهایی با ارزش، قهرمانانه و به میزان زیاد چیزهایی شگفت انگیز و جالبی دارد.

بعضی از این حکومتها مطمئناً بر انواع دیگر خود برتری دارند ولی بستگی کلی به این دارند که این برتریها از نقطه نظر چه کسی است. حکومتهای مختلف برای متهای مختلف. همه حکومتها از صمیمیت برخوردارند. انتخاب بهترین حکومت اغلب بستگی بشرائط و حوزه جغرافیائی مردان و زنانی دارد که در آن متولد شده و در آنجا بار آمده اند.

متأسفانه در حال حاضر برای نوع بشر يك حکومت منحصر بفردي در تمامی دنیا وجود ندارد که از نقطه نظر اندیشه و هواخواهی و وفاداری، سائر ملل دنیا را مجذوب خود سازد تا مردم در همه جای دنیا با میل و رغبت وفاداری خویش را از حکومتهای خود سلب نموده و دنبال آن رهبري الهام بخش را بگیرند.

بعضی از حکومتها در روزهای آغاز کار خود ادعای چنین رهبري جهانی را دارند ولی با گذشت زمان این برق و جلا جلوه خود را از دست می دهد. حکومت ها بجای اینکه بی طرف باشند جنبه حزبی پیدا می کنند و به عوض آنکه با سایر حکومت ها از در همکاری در آیند راه رقابت را در پیش میگیرند. بجای آنکه شاهراه و دروازه ها را باز بسازند دیوار و سد معبر بنا می کنند و با این کار بحرانهایی دنیایی متشنت ما عمیق تر می شود. دنیا بجای آن که بسوی اتحاد برود به انشقاق روی می آورد.

در عصر ما هر طرحی که جنبه جهانی نداشته باشد محکوم به شکست است. دیدگاه های محدود و فرقه گرایانه در عصری که اتحاد برای بقای بشر از ضروریات است معنی و مفهومی ندارد.

حکومتهاى دنیا هنوز نه این درس حیاتی را فرا گرفته اند و نه آن را قبول دارند.

هیچ دولتی به تنهایی قادر به نجات ما نیست.

بشر به کجای دیگر می تواند روی آورد؟

راه های مورد انتخاب او به سرعت کاهش می یابند.

اقتصاد؟

آیا يك طرح اقتصادي يافت می شود که قادر باشد دنیا را نجات دهد؟

این مطلب احتیاجی به تفحص زیاد ندارد زیرا حقیقت تلخ آنست که سیستم اقتصادی نتیجه و معلول تمدن است و نه علت ایجاد آن.

برای اینکه يك اقتصاد سالم داشته باشیم ابتدا باید نوعی روابط اجتماعی بوجود آوریم که همکاری را به مقیاس جهانی تأمین نماید. اگر بخواهیم در این راه موفق گردیم باید این تلاش و همکاری بین المللی را به همه جا گسترش دهیم.

اگر خانواده ای با محبت و هماهنگی و همکاری زندگی نکند مخارج لازم برای آن خانواده، دویا سه و حتی گاهی تا چهار برابر مخارج مورد نیاز يك خانواده متحد و متفق است.

این موضوع به همین اندازه در مورد خانواده جهانی صدق می کند. هیچ عضوی از يك خانواده با محبت در حالی که سائر اعضاء خانواده گرسنه، بیمار، بی کس و فراموش شده در اطاقهای دیگر خانه بسر می برند قادر نیست در راحتی و رفاه در یکی از اطاقهای همین خانه زندگی کند.

این مطلب در مورد خانه ملل یعنی سیاره ای که ما بر روی آن زندگی می کنیم صادق است.

معهداً ما با همین روش ظالمانه و سنگدلانه زندگی می کنیم، اینطور نیست؟

بعنوان ملل جهان

اگر ما امیدواریم که مشکلات اقتصادی دنیا را حل کنیم ابتدا باید به درمان روابط اجتماعی که مانع از اتحاد ما بعنوان يك خانواده علاقمند می گردد بپردازیم.

ما باید بطریقی بیک روحیه صمیمی و با محبت توأم با همکاری نائل گردیم که ما را بر آن دارد تا منابع در دسترس خود را صرف چیزهایی کنیم که يك زندگی پر بار و امید بخش برای تمامی نوع بشر فراهم نماید. دنیائی سرشار از امید برای برادران و خواهرانمان در هر کجای زمین. زیرا همه ما با هم یکی هستیم و باید طوری رفتار کنیم که گویی همه جزئی از يك خانواده بسیار بزرگ می باشیم.

ما منابع کافی در اختیار داریم، غذای کافی داریم و به حد وفور سرمایه و دارایی مورد احتیاج برای تمامی بشریت را مالک می‌باشیم.

ما حتی وسائل حمل و نقل کافی داریم.

ما تقریباً همه چیز داریم.

آنچه نداریم همان معنویت و روح است.

مسلمانان نمی‌توانیم این معنویت را در هیچ طرح یا سیستم اقتصادی پیدا کنیم زیرا عدالت اقتصادی نتیجه یک دنیای هماهنگ است و نه خالق آن. چه چیز باقی مانده است تا ما را از این طوفان عالم‌گیر در امان نگاه دارد.

تنها تعلیم و تربیت و دین باقی می‌ماند.

کدامیک؟

تعلیم و تربیت؟ آیا تعلیم و تربیت می‌تواند ما را نجات دهد؟

مسلمانان می‌توانند به ما کمک کنند. اما بحرانی که اکنون دنیا در آن گرفتار است بحرانی اخلاقی است نه یک بحران فکری و ذهنی.

تعلیم و تربیت می‌تواند دانش بشری را تضمین نماید ولی قادر به تضمین خرد انسانی نیست. تیزهوش‌ترین دانشمندان دنیا می‌توانند جبار، خودخواه و ظالم باشند. تعلیم و تربیتی که ذهن را بارور می‌سازد و یا به امور فنی می‌پردازد صرف‌نظر از وسعت دامنه و یا طول مدت آن هرگز تضمین نمی‌نماید که انسان را مهربان، بخشنده و با محبت بار آورد. بعضی از این باصطلاح پیشرفته‌ترین ملت‌های ما ثابت کرده‌اند که بی‌رحم‌ترین، درنده‌خوترین و مهلک‌ترین ملل جهان هستند.

تعلیم و تربیت مطمئناً یکی از اجزاء مهم و حیاتی ایجاد و دوام همین دنیایی است که ما بدنبال آن هستیم ولی مسلمانان معمار بزرگی نیستند که در این ساعت سرنوشت‌ساز بدان احتیاج داریم.

تعلیم و تربیت هم نمی‌تواند ما را نجات دهد.

دین؟

کدام دین؟

دیانت مسیح، یهود، اسلام، هندو، بودایی، زردشتی یا هر دیانت دیگری از آن قبیل؟

اگر اسلام، کدام فرقه؟ شیعه یا سنی؟

اگر دیانت یهود، کدام شعبه آن؟ ارتودوکس، به اصطلاح مترقی یا محافظه‌کار؟

اگر دیانت مسیح، کدام شعبه یا فرقه؟ کاتولیک یا پروتستان یا ارتودوکس یونانی؟ اگر پروتستان،

کدامیک از چندین صد فرقه موجود آن؟

انگلیکان؟ لوتری؟ پرس‌بیتارین، باپتیست؟ متدیست؟ الی غیرالنهایه. نیازی نیست که ادامه دهیم، مطلب کاملاً روشن است.

در هر دین و آئین، زیبایی و حقیقت و قدرت وجود دارد. هر کدام شارع یا راهی است. همه آنها در قلوب مؤمنین خود موفق به ایجاد معجزاتی شده‌اند.

ولی در مجموع آنها از هم پاشیده و غیرمتفق هستند. حتی در داخل هر کدام از آنها هم اختلاف و از هم پاشیدگی به چشم می‌خورد. از همه این‌ها گذشته، فرق و مذاهب موجود در داخل ادیان بزرگ ناشی از وجود اختلافات است و نه در اثر توافق.

همچنانکه در فصل "بیرق اسلام" دیدیم خداوند آنها را بصورت واحد و مستمر ایجاد نموده است ولی بشر آنها را بصورت‌های مختلف در آورده است.

از آئینه‌ای که در اثر شکستن قطعه قطعه شده نباید انتظار داشت نور کامل و درخشان خورشید را منعکس نماید و هر چند باز هم آنقدر زیباست که بتواند قلوب زیادی را مجذوب خود سازد ولی تنها درخشش یا نور ضعیفی از آن ساطع می‌گردد.

هیچ شخص صادقی نیست که بخواهد آرامش درونی را که این ادیان بزرگ برای مؤمنین خود ایجاد کرده‌اند کم‌اهمیت و کوچک جلوه دهد. با وجود این هیچ شخص منصفی هم یافت نمی‌شود که بتواند عجز ظاهری این ادیان را در درمان آلام بزرگ اجتماعی که در حال نابود کردن این عصر پرمخاطره است انکار کند.

دین از حل مشکلات جهانی که امروزه دنیا را احاطه کرده اند عاجز است و حتی نمی تواند زخمهایی را که باعث انشقاق و جدائی خودش شده است التیام بخشد.
پس چگونه می توانیم انتظار داشته باشیم که دین بتواند اعضای شکسته جامعه شکاک و بی ایمان امروزی را به هم تلیق دهد.

پس به کجا ما می توانیم روی آوریم؟
دیگر چه مانده است؟

سازمان ملل!

فکر اینکه این موفقیت بزرگ عالم انسانی یعنی سازمان ملل هم ممکن است نتواند ما نجات دهد قلوب همه ما را دلسرد و غم زده می نماید.

روزگاری سازمان ملل "" محبوب قلوب ما "" بود!

هیچ انسان منصفی هیچوقت نمی تواند منکر پیروزیهای شگفت انگیز آن در بسیاری از زمینه ها گردد. چه کسی می تواند آتشفهائی را که این سازمان خاموش نموده است ، خطراتی را که از بروز آن ها جلوگیری کرده و یا فاجعه های حتمی را که به تأخیر انداخته است نادیده بگیرد؟

خدمات بزرگی را که در زمینه بهداشت جهانی ، بانک جهانی ، یونسکو ، یونیسف ، تسکین بلاها و فاجعه ها ، کمکهای اقتصادی و بسیاری دیگر از خدمات ذیقیمت را که بعهده گرفته است همگی مشعشعانه و غیر قابل انکار است.

ولی در زمینه حیاتی ترین موضوع یعنی زمینه مهم سیاسی که مرگ و زندگی تمام انسانهای کره زمین در گرو آن است ، این دوستان قدیمی ملی ، میهنی ، جهانی ، گروهی و مجموعه سیاستمداران ملل بطرز بی رحمانه (مانند موربانه) هر روزه در حال خوردن و فروریختن چهار چوب آن هستند. لزومی ندارد که در اینجا بخواهیم لیستی از تشنجات انشعابات و تاکتیکهایی که امروزه کل بقای این امید رو به زوال دنیا را تهدید می نماید ذکر نماییم.

برق و جلای آن "" روزهای طلایی "" سانفرانسیسکو رو به فراموشی میرود. شادی جهانی آن ساعتی خوشی که طی آن منشور ملل متحد برشته تحریر درآمد و طرح پرچم آبی سفید صلح جهانی ریخته شد مدت مدیدی است که به افسردگی گرائیده است.

دیگر از آن افسون هیجان انگیز وحدت جهانی که زمانی دلهایمان را شاد و امیدمان را برآورده می ساخت خبری نیست. آن احساس اتحاد و ثبات که علیرغم وجود اختلافات اساسی ، ملتهای جهان را مطمئن می ساخت که سیاره ما سر انجام بدستهای مطمئنی سپرده شده تا به آیندگان تحویل داده شود و به ما اطمینان می بخشید که می توانیم فکر زجر آور جنگ جهانی سوم را به کناری بگذاریم ، مدتی است که از دست رفته است.

چه روزهای قشنگی بود!

سازمان ملل ما بتدریج شبیه گربه "" افسانه ایسوپ "" (Aesop) شده است. به آن گربه افسانه ای اجازه داده می شد مانند دوشیزه زیبایی لباس بیوشد و در مجلس مهمانی حاضر گردد بشرط آنکه همیشه بخاطر داشته باشد که رفتارش مناسب حال مجلس باشد.

سران ملل جهان در حالیکه در لباسهای خود همچون عاشقان نوع بشر جلوه می کنند و در جهت منافع و رفاه تمامی ملل و نحل داد سخن می دهند دور میز کنفرانسهای مهم درست مانند آن گربه افسانه ای عمل می کنند تا این که ناگهان "" موش کثیف "" قدرت ، پرستیژ ، مقام و امتیاز در مقابل سران دول بر روی میز مهمانی شروع بدویدن می کند.

یک جستت و خیز ناگهانی و مبدل شدن به گربه !

کارمند چاپخانه ای که در سانفرانسیسکو مرتکب یک اشتباه مایوس کننده گردید و با ماشین حروف چینی خود اشتباها مطلب را به چاپ رسانید باید ملهم بوده باشد.

در روز امضاء منشور سازمان ملل او بجای "" سازمان ملل متحد "" (The United Nations) تیتربزرگ روزنامه را با عبارت "" سازمان ملل نا متحد "" (The Untied Nations) زیر چاپ برد.

رشته کار بزرگی که قرار بود باعث حفظ دنیا گردد رفته رفته از دست ما خارج شده است و بتدریج این رشته مودت و امید بدشمنی رو به تزاید ملل پر مجادله تبدیل گردیده است.

هر قدر این رشته مودت سست تر می‌گردد خطر عظیم تر می‌شود. هنوز هم دنیا چشم امید خود را به سازمان ملل دوخته و از آن حمایت می‌کند و با دست و دل بازی تمام برای بقای آن فداکاری بخرج می‌دهد. سازمان ملل هنوز هم بهترین چیزی است که برای ما باقی مانده است. ولی این سازمان ملل هم نمی‌تواند ما نجات دهد.

تا زمانی که "آلودگی" دلهای اعضای آن جایی خود را به تقوای خالص و بی‌شائبه‌ای ندهد که نمایندگان ملل سخت‌بدان محتاجند تا در مورد مصالح تمامی جهان (و نه فقط درباره ملت خودشان) بشور و مشورت بپردازند، سازمان ملل متحد موفق نخواهد بود. زیرا این سازمان ملل متحد است و نه سازمان ملتی واحد.

آن سازمان شگفت‌انگیز می‌تواند خطر را بتعویق اندازد و یا آن را جرح و تعدیل کند و یا وقت‌گیری نماید ولی قادر نیست از وقوع آن بلا و مصیبتی که هلاک‌کننده جمیع مخلوقات و حتمی‌الوقوع است جلوگیری نماید همان مصیبتی که علیرغم تمام کوشش‌های ما با سرسختی تمام ولی بتدریج به ما نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود.

آنچه که می‌توانست زمانی وجود داشته باشد حالا هرگز وجود نخواهد داشت.

چه غم‌انگیز است که باید بجای دیگری روی آوریم.

ما خیلی به هدف نزدیک شده بودیم!

دور نمایی از آنچه که در پیش رو داریم

از دست سازمان ملل با تمامی سوابقش برای جریان مداوم شهادت این همه بهائی در یزد، شیراز، تبریز، طهران و همدان چه کاری ساخته است؟
همه کار!

در واقع این موضوع باعث می شود تا يك بار دیگر تمام آنچه را که تا کنون نوشته ام مورد توجه و معان نظر قرار دهیم و بما کمک می کند تا این مسئله را درک کنیم که چرا من به دفعات تکرار کرده ام که این ها نسل جدیدی از شهداء بوده و منحصر بفرد و خاص خود می باشند و چرا شهادت آنها برای همه مردم جهان از اهمیت خاصی برخوردار است و تنها به هم دینان بهائیشان مربوط نمی شود.

بالغ بر يك صد سال قبل حضرت بهاء الله مؤسس آئین بهائی خطاب به فرمانروایان و رهبران جهان و رؤسای کشورهای آن زمان اعلام فرمودند که باید يك بنیان جهانی بر پا دارند که مسئول پرورش و رشد جامعه جهانی گردد. حضرت بهاء الله خود اصول و اهداف این بنیان را بیان داشته و فرمودند که این بنیان جهانی مسئولیت اصلی تأسیس و تداوم صلح در بین جامعه انسانی را بعهده خواهد داشت.

حضرت بهاء الله تنها به این خطاب اکتفا نکرده بلکه برای سران جهان قوانین و اصول و مؤسسات و وسائل و راهنماییهای لازمه را برای تأسیس و تأمین و تداوم این صلح جهانی مورد نیاز می باشد پیشنهاد و ارائه فرمودند. بالاتر از همه حضرت بهاء الله آن روح نبضی را که باعث بکار افتادن این بنیان خواهد گردید بجهان عرضه فرمودند.^۷

ملل جهان ناآگاهانه و بی اطلاع از سرچشمه ای که آنها را بسوی این مقصود می راند با نادیده گرفتن کلی رهنمودهایی که بدانها شده بود دمرتبه سعی کردند تا این "اتحادیه ملل" را تأسیس نمایند. (در آثار امری این اصطلاح بکار رفته است) ابتدا جامعه ملل متحد و سپس در يك کوشش متمرکزتر جهانی و همه جانبه سازمان ملل متحد یعنی آنچه را که امروز ما با آن آشنا هستیم پایه گذاری کردند.

متأسفانه عالم انسانی یعنی ملل جهان در کوشش خود برای پایه گذاری يك هیئت شور روحانی تنها از پاره ای از رهنمودهای حضرت بهاء الله بهره گرفتند و در نتیجه تنها در پاره ای موارد موفقیت نصیبشان گردید.

چه غم انگیز است که انسانها از تمامی این رهنمودها بهره نگرفتند.

این خود یکی از جالبترین و در عین حال کنایه آمیزترین جنبه تاریخ است که انسان باید درست در آستانه یکی از مهمترین و بزرگترین کشفیات کل تاریخ زندگانی خود قرار گیرد یعنی آن اطلاعاتی که ملل دنیا بدان احتیاج مبرم داشتند تا امنیت و بقای آنها را بر روی کره خاک تضمین نماید قبلاً در دست سران کشورهایشان قرار گرفته باشد، گوهری واقعی سرشار از حقیقت و هدایت، نیروئی روحانی که کاملاً قادر به رویارویی و حل مشکلات وحشتناکی است که امروزه دنیا را فلج کرده و آنرا بزانو درآورده است.

انسانها هیچگاه موفق بدرک ارزش واقعی این گوهر گرانبها نگردیدند.

این "گوهر گرانبها" که در آثار امری ذکر آن گردیده یعنی این هدیه پر بهاء که قادر به شفاء آلام ملل می باشد به بهاء به خطر افتادن همه انسانها نادیده گرفته شد.

چندین ماده از چهارده ماده ای که پرزیدنت ویلسون به هنگام بیان نظریات خود در مورد جامعه ملل متحد ارائه داد تا اندازه ای بیان گر روح تعالیم حضرت بهاء الله در جهت اتحاد جهانی بود.

پرزیدنت ویلسون با آثار حضرت بهاء الله آشنائی داشت. بسیاری از این مفاهیم که در آنجا ارائه گردید و از اصل و منبع آن نکری بمیان نیامد همچنان ناشناخته ماند، منیعی که به تنهایی قادر بود تا "قوای مکنونه روحانی" را که برای موفقیت تمام این هدف لازم بود، برآورده سازد.

⁷ البته این تنها يك جنبه از آن "قوای" روحانی است که حضرت بهاء الله در کالبد جهان دمیدند. این جامعه مشترک المنافع جهانی که همه ملل دنیا را در بر خواهد گرفت و با جمیع مردم کره زمین با عدالت رفتار خواهد کرد و قدرت بلا منازع خود را بر روی منابع وسیع جهانی که در حال حاضر غیر قابل تصور است بکار خواهد گرفت و ایده آلهای شرق و غرب را برآورده خواهد ساخت و در حالی که از بلاي جنگ و مصیبتهاي خانمان سوز آن رهائی یافته است و متکی به بهره برداری از تمامی منابع انرژی موجود بر روی کره زمین می باشد آنچنان سوسیستمی است که قدرت را در راه عدل به خدمت خواهد گرفت. جهان جهانی خواهد شد برخوردار از ایمنی امنیت و خوشبختی برای تمام مردم کره زمین خالی از هر نوع تبعض و استثناء.

جامعه ملل دست به کوشش زد ولی در همان وظیفه اصلی خود که همانا حفظ صلح بود با شکست روبرو گردید. هرچند این جامعه زیر بنای مؤسسات بزرگ جهانی را بنا نمود ولی نتوانست از پیشرفت میلیتاریسمی که به جنگ جهانی دوم منجر گردید جلوگیری نماید. این اولین کوشش بود.

داستان دومین کوشش یعنی بنیان نهادن سازمان ملل بمیزان بسیار وسیعتر و خطیرتر با سعادت و سرنوشت جامعه بشری و همچنین آئین بهائی در هم آمیخته است. این مطلب بطور مفصل در جای دیگری بیان میگردد.^۸ در اینجا ما فقط بنکاتی چند اشاره می کنیم.

کالیفرنیا مقر کنفرانس بزرگ ملل متحد که در آنجا منشور سازمان بتصویب رسید و پرچم آبی و سفید آن برافراشته گشت سالها قبل در آثار بهائی برای همین منظور در نظر گرفته شده بود.

حضرت عبدالبهاء جانشین منصوب حضرت بهاءالله به این وعده الهی در سانفرانسیسکو چنین اشاره فرمودند: "انشاءالله اولین پرچم صلح جهانی در این ایالت برافراشته گردد." " وعده الهی به تمامه صورت و اقعیت بخود گرفت.

یکی از جالبترین ارتباطهای بین آئین بهائی و پیدایش سازمان ملل درالوای دیده می شود که حضرت بهاءالله بسران دول و ملل جهان خطاب فرموده اند. بویژه در چهار لوح از الواح مهم و تاریخی. این چهار لوح خطاب به چه کسانی است؟

خطاب به سران چهار کشور از پنج کشور جهان که اعضاء دائمی شورای امنیت سازمان ملل ممتد را تشکیل می دهند. خوب تصورش را بکنید!

سران بریتانیا، فرانسه، روسیه و ایالات متحده (چین پنجمین کشور عضو دائمی شورای امنیت است) این پیامهای مخصوصه را از حضرت بهاءالله دریافت داشتند. پیامی که حاوی مسئولیتهای ملل دنیا و سران آنها در مقابل نیاز مبرم به پیدایش سازمان جهانی امروزه می باشد.

در لوحی خطاب به ملکه ویکتوریا حضرت بهاءالله سران دنیا را مخاطب قرار داده تا به مشورت با یکدیگر پردازند، از تعداد عساکر و لشکریان خود بکاهند و با یکدیگر متحد شوند تا ملتهای آنها "روی آرامش ببینند." " آن حضرت آنها را نصیحت فرمودند که با هم به شور بنشینند: "سعی کنید که توجه شما حصر به آن چیزی باشد که منافع و خیر بشر در آنست ..."

آن حضرت به آنها فرمودند که خود مأموریت دارند "تأاحیات تازه به ابناء بشر دهند و آنها را با هم متحد سازند."

در بسیاری از آثار حضرت بهاءالله این خطاب مهیمن به چشم می خورد. آن حضرت به این نیاز شدید تأکید فرمودند و اظهار داشتند که به فوریت باید به تأسیس يك هیئت جهانی اقدام گردد و اعلام فرمودند که زمان آن فرا رسیده است تا مجمعی بزرگ شامل نمایندگان تمام انسانها فرا خوانده شود تا حقوق جمیع ملل و نحل برآورده گردد و صلح جهانی سرانجام به و اقعیت پیوندد.

آن حضرت حتی بصراحت این هیئت مرکب از نمایندگان ملل را راهنمایی و هدایت فرمودند که برای نیل به حفظ و امنیت دائمی ابناء بشر چه مراحل را باید طی نمایند.

تمام این وقایع خطیر بطور جدائی ناپذیری با سرنوشت شهداء امروزه ایران در ارتباط می باشد. هر گونه اطلاعی در زمینه امر بهائی و رابطه آن با دنیا و عالم انسانی ما را بدرک این مطلب بیشتر کمک می نماید که چرا هیچ فرد بهائی در ایران یا در هیچ کجای دیگر دنیا هرگز بفکرش خطور نمی کند که از آئین خود تبری کند.

تسلیم شدن چه معنی و مفهومی می تواند داشته باشد.

مرد یا زن بهائی ترجیح می دهد بمیرد و با این عمل خود جزئی از قوه محرکه روحانیه ای گردد که بتسریع و اکمال نقشه الهی در سراسر کره ارض کمک نماید.

^۸ به " کتاب عبدالبهاء " نوشته حسن البایوزی (از انتشارات جورج رونالد ۱۹۷۱) صفحات ۳-۳۱۲ و کتاب " زندانی و سلاطین " نوشته ویلیام سیرز (از انتشارات شرکت جنرال پبلشینگ، تورنتون) مراجعه شود.

حضرت بهاءالله در آثار خود راه حل‌هایی صریح و منطقی برای حل معضلات و مشکلاتی که بشر بزودی با آن دست بگریبان خواهد بود ارائه فرموده اند، معضلات و مشکلاتی که در آن زمان برای همه پوشیده بود.^۹

این مسائل عبارتند از:

- ۱- تهدید جنگ جهانی.
- ۲- مسابقه جنون آمیز تسلیحاتی برای دست یابی به سلاحهای عظیم و مخرب که قادر است جو را آلوده سازد و باعث نابودی شهرها گردد.
- ۳- احتیاج مبرم به کاهش تسلیحات تا حد لازم برای امنیت داخلی کشورها و مشارکت جمیع ملل برای حراست از دنیا.
- ۴- بالا گرفتن تشنجات نژاد پرستی.
- ۵- فساد و ارتشاء در دستگاه دولتی، سیاسی و بازرگانی.
- ۶- تضعیف و گسستگس پیوندهای زناشویی و تشدید اختلافات در زندگی خانوادگی.
- ۷- گسترش و افزایش خشونت و جنایت در همه جا.
- ۸- افزایش هراس انگیز بیماری‌های روانی از همه نوع.
- ۹- افزایش حتی هراس انگیزتر و گسترده تر مصرف مشروبات الکلی.
- ۱۰- ایجاد زخمهای مهلك روحی و مختل کننده فکری ناشی از افزایش بی رویه مصرف مواد مخدر و اعتیادآور.
- ۱۱- عدم کارائی مذهب در حل مشکلات فردی و اجتماعی.
- ۱۲- تهدید روزافزون کفر و بی دینی.
- ۱۳- برخورد زجرآور و رقت بار بین صاحبان سرمایه و نیروی کار.
- ۱۴- اختلاف رو بنژاد بین طبقه ثروتمند و فقیر.

اگر این موضوع را در نظر داشته باشیم که حضرت بهاءالله خطاب به جمیع پیروانشان در دنیای بهائی فرمودند تا کمر خدمت بریندند و به تأسیس "ملکوت الهی بر بسیط غیرا" که از وعود حضرت مسیح است کمک نمایند آن وقت است که پیش بینی‌های آن حضرت در مورد وقوعات آینده باعث تعجب ما نخواهد گردید.

حضرت مسیح بصراحت پیش گوئی فرموده اند که وقتی "روح راستی" بیاید همه مردم را "براستی صرف" رهنمون خواهد گردید و آنها را بر همه آن چیزهایی که قرن‌ها قادر بشنیدن آن نبودند مطلع خواهد فرمود.

حضرت بهاءالله حتی از این پیش گوئی پا فراتر نهاده اند.

دیگر تعجب نخواهیم کرد که چرا موقعیکه به مؤمنین متواضع ایرانی که به حضرت باب و حضرت بهاءالله و تعالیم آنها عشق می‌ورزند اصرار می‌شود که دست از ایمان خود بردارند با تمسخر پاسخ می‌دهند: نه!

آنها امروز درست همان پاسخی را می‌دهند که خال حضرت اعلی به صدر اعظم ایران در آن زمان داد. صدر اعظم ایران خال حضرت اعلی را در طهران بمرگ محکوم کرده بود مگر آن که از ایمان خود دست بردارد.

او با نهایت اتقان گفت:

"اگر من از پذیرش مأموریت حضرت اعلی خودداری ورزم باید شخصیت الهی پیامبرانی مانند حضرت محمد، حضرت عیسی، حضرت موسی و تمام پیامبران قبل را انکار نمایم. خداوند شاهد و علیم است که من آنچه را درباره پیامبران قبل خوانده و شنیده ام اکنون افتخار آن را داشته ام که عینا در زندگی

^۹ داستان جذاب الواح حضرت بهاءالله خطاب به سران دول و راه‌های پیشنهادی آن حضرت برای این مشکلات در کتب زیر یافت می‌شود:

"قد ظهر يوم الميعاد" اثر حضرت ولی امرالله (از انتشارات موسسه انتشارات امری، ویلمت، ایلی نویز، ۱۹۶۱) خطابات قلم اعلی "اثر حضرت بهاءالله (مرکز جهانی بهائی، حیفا ۱۹۶۷) که هر دو کتاب داستان شورانگیز و مهیج خطابات آن حضرت بجمیع ملل را تشریح و تبیین می‌نمایند

این جوان که از اقرباي عزیز من است از همان آغاز کودکی تا کنون شاهد آن باشم. من از شما تقاضا دارم که به من این امکان را بدهید تا اولین نفری باشم که زندگیم را در راه او فدا می کنم.^{۱۰}'''
صدر اعظم که از چنین پاسخی مشاعرش را از دست داده بود بدون ادای يك کلام با اشاره سر اعلام کرد که خال حضرت اعلي به بیرون برده شود و سر از بدنش جدا گردد.
قبلا یعنی از یکصد سال قبل این ها نسل جدیدی از شهدا بودند که بخاطر تمامی پیامبران خدا و بنمایندگی از طرف تمام ملل و نحل جهان جان فدا کردند.
امیدوارم که روزی بتوانید زندگانی اعجاب انگیز و پر شور هر يك از آنها را بخوانید و درك نمائید که چگونه زندگانی آنها با وعود جمیع اعصار و قرون در زمینه '''تأسیس ملکوت الهی بر بسیط غیرا'''
پیوندي ناگسستني دارد.

¹⁰ داستان کامل خال حضرت اعلي جناب حاجي ميرزا سيد علي را مي توانيد در تاريخ نبيل (منتشره در ايالات متحده) صفحات ۹ - ۴۴۶ مطالعه نماييد. سخنان ایشان در این جا تلخیص و به مضمون ذکر شده است

زنجرها را پاره کنید!

ما به پایان سفر خود نزدیک می شویم.

فکر می کنم شما می پذیرید که اگر من شما را در جریان این سوابق قرار نمی دادم ، داستان مربوط به این شهادت ها در ایران و توضیح این که چرا قهرمانان بهائی اعم از زن و مرد چنین مشتاقانه جان می دهند هم ناقص و ناصحیح بود و هم کشتار ظالمانه و بی رحمانه آن ها کاملاً غیر قابل درک بنظر می رسد. آن ها نه تنها بخشی از انقلاب اسلامی نیستند و جزئی از نقشه رژیم موجود در ایران نیز نمی باشند بلکه بخشی از نقشه خداوندی هستند.

این يك مسئله كاملاً متفاوتی است.

قبل از این که "گریه از صمیم دل" را به پایان برم دو مطلب دیگر میماند که باید به آنها بپردازم . هر دو مطلب کاملاً مسرت بخش و در عین حال با هم در ارتباط هستند . اول این مطلب را کاملاً روشن سازم که چرا حدود يك صد و پنجاه سال است که جامعه بهائیان ایران با تعقیب و آزار و کشتار مواجهند.

دوم آن که هم اکنون يك دنیای کوچک (یعنی جامعه جهانی بهائی) وجود دارد که با بیماری های مخرب جامعه و شرارت ها و تعرض هائی که دنیا را فلج کرده و بمیزان زیاد آن را منشعب و از هم پاشانده است با موفقیت مقابله می کند و بر آن ها غلبه می نماید.

جائی هست که می توان برای گرفتن پاسخ به آنجا مراجعه کرد. جائی که قبلاً ثابت کرده است که می تواند این کار را انجام دهد، حال این کار هر اندازه بزرگ و پیچیده و غیر قابل حل باشد.

لزومی ندارد که حتی يك ذره مذهبی باشید ولی آیا شما می توانید جامعه ای را در بیش از يك صد هزار نقطه دنیا نادیده بگیرید که تنفر را به عشق، ترس را به شجاعت، افسردگی را به امیدواری و بی تفاوتی را به قبول خدمت مشتاقانه آن هم به نمایندگی از طرف تمامی جامعه بشری تبدیل کرده است . بنابراین بگذارید بسرعت به انتهای راه به پیش برانیم.

اول: چرا تعقیب و آزار و کشتار بهائیان در ایران این قدر بطول کشیده است؟

پاسخ کاملاً روشن است.

هدفی که بهائیان در هر کجای دنیا برای رسیدن به آن تلاش می کنند دارای عظمتی غیر قابل وصف

است.

این هدف عبارت است از اتحاد کامل جمیع ملل، نژادها ، مذاهب و مردمان کره زمین. يك جامعه انسانی صلح آمیز، ثمربخش و پیشرو که در آن اختلافات به سازگاری بدل شود و امیال و آرزوها به يك تلاش عمومی منجر گردد.

بنابراین آمادگی و فداکاری برای رسیدن به چنین موفقیت عظیمی باید در خور آن هدف عظیم باشد. يك بنای عظیم مسلماً به صرف وقت و تحمل ناراحتی بیشتری احتیاج دارد تا يك بنای کوچک. بهائیان در حال بنای "ملکوت الهی بر بسط غبراً" هستند و این همان یوم موعود "يك گله و يك شبان" است که قرن ها منتظرش بوده ایم.

آن چه که ما درباره آن صحبت می کنیم يك واقعه عظیمی در تاریخ دنیاست . بیسابقه. روزیکه عظمتش غیر قابل وصف است. بنابراین نیل به این چنین دوران بیسابقه اتحاد جهانی به همان اندازه احتیاج به قهرمانی و جانبازی دارد. این فداکاری شامل حال مبشر این آئین و مؤسس آن نیز گردیده است.

حضرت اعلی جان خود را فدای تمامی پیامبرانی کردند که از قبل آمده بودند. حضرت بهاءالله موعود جمیع ادیان، نژادها و ملل و مردم جهان ، زنگانی خویش را برای بیش از نیم قرن در معرض تعقیب و آزار قرار دادند. این خود داستانی است که هرگز شبه آن را گوش ها نشنیده است. عشق آن حضرت به پیامبرانی که راه را برایشان آماده کرده بودند آن چنان زاد بود که در کلام بشری نمی گنجد.

حضرت بهاءالله نسبت به جمیع پیامبران الهی عشقی عمیق و غیر قابل توصیف داشتند. آن حضرت در آثار خود بدفعات از آن ها به اشتیاق یاد فرموده اند و تمام رنجهای آنها را بر خود هموار نموده اند . آن حضرت همچون ابراهیم نفی بلد گردیدند، همچون موسی سنگباران شدند، همچون مسیح به چوب بسته

شدند و به مدت چهل سال همان طور که در کتب مقدسه پیش بینی شده بود هر روز به بلای جدیدی مبتلا گردیدند.^{۱۱}

آن حضرت را يك بار پاي به چوب بستند، دو بار سنگباران نمودند ، سه بار به زندان افکندند ، در سه مورد مختلف مسموم ساختند و چهار بار نفي بلد نمودند. زنجير پنجاه كيلوي را به گردنشان انداختند که سر آن حضرت را خم مي کردو گوشت بدنشان فرو مي رفت و آثار جراحت آن در تمامی عمر برایشان باقی بود. پاي آن حضرت را در کند کردند و يك سر زنجير را به زمین و سر دیگر را بگردن اصحابی که با آن حضرت در سیاهچال محبوس بودند انداختند. خطر مرگ در تمام عمر آن حضرت را تهدید می کرد.

معهدا تهديداتي که بر عليه جان حضر بهاءالله بوسيله مسئولين امور در ايران و يا دشمنان آن حضرت در جاي دیگر بعمل آمد بجائي نرسيد خداوند نقشه دیگری داشت. علیرغم تمام آن نقشه ها و دسیسه ها حضرت بهاءالله به کوه کرمل، تاکستان الهی و اراضی مقدسه آمدند.

این جائي بود که از آغاز تاریخ از طرف خداوند برایشان مقدر شده بود. اب آسمانی ، خداوند تاکستان سرانجام آمد!

در همان سجن محقرشان در قشله عسکریه واقع در عکا، حضرت بهاءالله از طرف جمیع پیامبران الهی چنین نگاشته اند:

جمال قدم در زیر زنجير است تا ابناء بشر از بند رهائي يابند و سجن را در اين قلعه از اين رو پذيرا گشته تا جمیع جهان به آزادي حقيقي نائل گردند. جام غم را به تمامه نوشيده تا مردمان زمین به شادي باقي رسند و از جام سرور لبريز گردند.

این از فضل خداوند رحمان رحیم است . اي پيروان خداوندیکتا ما تن بذلت دادیم تا شما عزیز گردید بلیه های گوناگون را تحمل کردیم .

این پاسخی است برای این سؤال که چرا تعقیب و آزار و کشتار بهائیان در ایران این همه بطول کشیده است. ایران مهد این آئین جهانی است و در خط مقدم جبهه قرار دارد. جایی است که سنگرهای عمیق در قلوب مردم حفر گردیده است . هیچ زمانی همانند امروز نبوده است و هیچ زمان دیگری هم نخواهد بود.

فداکاری بهائیان به همان میزانی است که هدفشان ایجاب می نماید

دنیای کوچک و دنیای بزرگ

می توان بهائیان را در يك صد هزار جامعه موجودشان در سراسر جهان ""قوای روحانی متحول کننده"" این عصر نامید زیرا آن ها توانایی خویش در تبدیل تنفر به عشق ، تعصب به ستایش ، بی تفاوتی به اشتیاق و مسامحه به همکاری را به ثبوت رسانیده اند. در اثر روح نباضی که حضرت بهاءالله مؤسس این آئین در پیروانش بودیعه گذاشته است، آنها قادر شده اند تا قلوب مردم را متحول سازند چیزی که بمراتب سخت تر از تبدیل مس به طلا است.

نیازتغییر در قلوب بشری بنحو رقت باری ظاهر و عیان است و بهائیان هر روز عمرشان را در سراسر گیتی صرف وقوع این اعجاز می نمایند. دنیا قادر نیست نمونه های امید بخش و اشتیاق انگیز دیگری را بجز آن چه که در جوامع بهائی هر روزه در حال انجام است بیابد.

بهائیان در جوامع کوچک ولی جهانی و سریع الاتساع خود به فتوحاتی نائل شده اند که بشر عصر حاضر نومیدانه و مأیوسانه سعی در رسیدن به آن دارد. آنها قبلاً مسائل و اختلافات مخرب نژادپرستی را حل نموده اند، تعصبات مذهبی را بکنار گذاشته و بر نفرت هایی که بظاهر غیر قابل اجتناب می باشد غلبه کرده اند و این ها همان خطراتی هستند که تمامی جامعه بزرگ جهانی ما را تهدید می کنند. در کجای دیگر (بجز در دنیای کوچک بهائی) بشریت می تواند بدلیلی دست یابد که این مسائل عملی باشد؟

ولی تأثیر این دنیای کوچک بر دنیای بزرگ تا چه حد است؟

دنیای مایوس می تواند در این مورد بتفکر پردازد:

بهائیان تاکنون در جوامع محلی خود اعرابی را داشته اند که با یهودیان به همکاری برخاسته اند نه لزوماً در جاهائی مثل شیکاگو، لندن یا بوینوس آیرس که این کار ممکن است خالی از خطر باشد بلکه در همان نقاطی از دنیا که افراد این نژادها آماده و گوش بفرمانند تا یکدیگر را کشته و نابود سازند.

بهائیان با اصل و نسب مسیحی و مسلمان اکنون در نهایت صلح و صفا در جوامع بهائی لبنان با هم تشریک مساعی می کنند.

در ایرلند شمالی بهائیان ایرلندی و انگلیسی که خود زمانی کاتولیک و پروتستان بوده اند اکنون قلباً و روحاً به هم عشق می ورزند و با هم آهنگی تمام و با محبت و همکاری خالصانه در جوامع محلی بهائی خود در آن کشور به خدمت مشغولند.

همین مطلب در مورد سیاهان و سفیدان موجود در افریقا و در ایالتهای جنوبی امریکا صدق می کند. روح آئین بهائی قلوب آنها را مسخر کرده است و نفرت و اختلاف قبلی آنها را به محبت و اتحاد خالصانه و مخلصانه تبدیل ساخته است. آنها با خرسندی خاطر و با خنده و مسرت تمام و با تشریک مساعی مشتاقانه با هم بکار می پردازند.

همین مطلب در مورد سرمایه دار و کمونیست ، شرق و غرب، فقیر و غنی و پیر و جوان صدق می کند. آنها همه موقعیت محدود و مجزا و ستیزه جوی سابق خود را فراموش کرده اند تا روح حضرت بهاءالله تقلیب قلوبشان نماید و زندگانشان را متحول سازد.

این ها در واقع "" نژاد جدیدی "" از زنان و مردان هستند.

این افراد از این خشنودند که از همه امکانات خود در زندگی چشم پوشی کنند تا جزئی از این ملکوت شگفت انگیز ، التیام دهنده و امید بخش الهی بر روی زمین گردند. نه فردا و یا در آینده ای دور بلکه همین امروز که جهان ما بدان نیاز دارد.

این يك وعده پرابهام و اسرارآمیز و اعجاب برانگیز مذهبی نیست که ما درباره آن صحبت می کنیم. ملکوتی نیست که بطرز عجیبی از فراز ابرها بر زمین نازل گردد.

این چیزی نیست که در زندگی بشما اعطاء شود.

این دنیائی است که هر فردی در روی کره زمین باید با ایجاد تغییر در خود در رسیدن به آن به کمک قوای انسانی ، اخلاقی ، تقوی و معنویت و روحانیتش به جوشش و حرکت درآید و نه با طبیعت و خوی حیوانیش به آن صورت که ما در دنیای تاریک خود بنحو بارزی شاهد وقوع آن هستیم. دنیائی که در آن هر مرد و زن و کودکی قادر باشد تا ذوق و استعدادی را که خداوند بفضل خویش در او بودیعه گذارده است بکار گیرد و از آن بهره مند گردد. دنیائی که در آن تعلیم و تربیت در دسترس همه کسانی باشد که بر روی

کره زمین خواهان آنند. حقیقتاً برای همه. جایی که افراد دارا و ندار و ملل دارا و ندار دیگر وجود خارجی نداشته باشند.

ما بدل به جامعه لذت طلب گشته ایم و نه جامعه حقیقت طلب. ما باید بدنبال هر دو باشیم. بجای آن که جامعه ای باشیم که اسباب رفاه ببار آوریم بدنبال منفعت طلبی هستیم. ما باید بدنبال هر دو باشیم. ما باید جامعه ای متوازن ایجاد کنیم. انسأهائی طبیعی با زندگانی بهره مند از کمال، ثروت، خوشبختی و خدمت در محیطی مملو از عشقی گرم و برخوردار از آسایش خانوادگی و آسایش برای همسایگان.

این است آن دنیایی که جامعه بهائی می خواهد هر کسی از آن بهره مند گردد. این است آن دنیایی ه هر شهید بهائی در ایران و تمام بهائیان در سراسر کره خاک حاضرند وقت و امکانات و انرژی و در صورت لزوم زندگانی خود را در راه آن فدا کنند.

این همان دنیای منتظر و موعود یعنی "ملکوت الهی بر بسیط غیرا" است این دنیا ارزش آن را دارد تا جان برایش فدا کنیم، این طور نیست؟
(کتاب من تمام بود ولی)

يك اتفاق باعث گردید که من تغییر عقیده بدهم.

من عاجزانه از شما چیزی را می خواهم.

هم اکنون در دست خود تلگرام دیگری را دارم!

می رفتم تا این چند فصل آخر را پست کنم که این تلگرام را در صندوق پست منتظر خود یافتم.

این تلگرام خبر شهادت شش تن دیگر از دوستان بهائی در ایران در تحت بدترین شرایط را می دهد که پنج تن از آن ها درست در روزی که کتاب را بیابان بردم شهید گردیدند. یکی در طهران و چند تن در دارون، دهکده ای نزدیک اصفهان.

همان اتهامات دروغین و همان کشتار غیر قانونی توسط جوخه اعدام. فقط این بار سعی کردند تمام نقشه های جنایت خود را مکتوم نگاه دارند و بهمین خاطر، هیچ خبری در مورد این کشتار اعلام نکردند. فشار جامعه جهانی دارد موثر واقع می شود ولی نقشه قتل عام ماهرانه و دقیق و بی رحمانه آن ها متأسفانه ادامه دارد.

هم چنان که آخرین جملات این کتاب را می نویسم باید با این دوستان خداحافظی کنم.

حبیب الله عزیزی در طهران

بهمن عاطفی

عزت عاطفی

عطاءالله روحانی

احمد رضوانی

و ثابت راسخ در دارون اصفهان.

حتی خانواده های این قربانیان عزیز از این کشتار اطلاع نیافتند. به بستگان آنها اجازه داده نشد تا مراسم تدفین بهائی را در مورد عزیزانشان باجرا در آورند و سه تن از این ارواح پاک بدون هیچ نوع مراسمی در گورستان مسلمین بخاک سپرده شدند.

هر قدر این متعصبان ایرانی مخفیانه و مودیانه رفتار کنند، آفتاب زیر ابر پنهان نمی ماند و جامعه جهانی بهائی در سراسر قطعات خمسه ارض از طریق روزنامه، رادیو، تلویزیون، مطبوعات و دولتها از این راز برملا شده با خبر میشوند.

این تلگرام و همچنین تلگرام مربوط به شهادت دوستان بهائی در همدان که مشعر بر وجود آثار شکنجه بر بدنهای این عزیزان است افکار مرا بخود مشغول داشته است.

این ها باعث شدند تا من تغییر عقیده بدهم. من از شما يك خواهش دارم در خواست يك دعای کوتاه. فکر شما هر وقت متوجه آنها شد و یا هر موقع دیگری که مناسب یافتید فقط دعا کنید: "خدایا بهائیان مظلوم را محافظه نما!"

بنظر من چون این کتاب مورد مطالعه بسیاری از مردم سراسر دنیا قرار خواهد گرفت باید دعاهای زیادی در آنجا گنجانده میشد. خصوصا اگر این خوانندگان هندو، بودایی، زردشتی، یهودی، مسلمان و مسیحی، کاتولیک، باپتیست، لوتری، متدیست، پرس بی تارین، انگلیکان، ویا سرخپوستان امریکائی باشند. افکار خود را پریشان مسازید! کتاب من سرانجام به پایان رسید.

این کتاب نه از جانب مقام مسئولی است و نه جنبه رسمی و اداری دارد، بلکه یک احساس فردی و شخصی مرا به این کار واداشته است. گریه صمیمانه من برای آن چه که داشت برای بهترین، شیرین ترین، و عزیزترین مردمان کره زمین اتفاق می افتاد. این کتاب برای آنها یعنی همین دوستان من بود. و همچنین برای شما یکی از آن همه ارواح مخلص که هنوز متعلق به عالم انسانی هستید. اگر شما و دوستانتان بالاخره موفق شدید "" گریه مرا از صمیم قلب "" بشنوید من به فیض الهی نائل گردیده و پاداش خود را گرفته ام.

گریه ای از صمیم قلب : "" تاکی خدای من؟ ""
تا کی؟ تا کی عدالت پنهان است؟
خداوند پاسخ داد: "" تا یوم آخر. ""
"" تا زمانیکه همه جا به امر خدا مسخر گردد. ""
ای کاش آن روز هر چه زودتر فرارسد.

تبریز

باز هم يك تلگرام ديگر!

تبریز ، ۱۴ جولای ۱۹۸۰، امروز یدالله آستانی و فرامرز سمندری ناظم و عضو محفل روحانی تبریز تیر باران شدند. جزئیات امر بعدا به اطلاع خواهد رسید.

جزئیات بزودی روشن شد. همان تهمت های بی اساس ، همان اتهامات جعلی، دستگیری غیر قانونی ، حبس و سپس اعدام.

گناهشان چه بود؟

آنها عضو محفل روحانی تبریز بودند. چیزی که در سائر ممالک جهان يك افتخار محسوب می شود و در ایران گناهی است سزاوار مرگ.

آری ، من هر دو نفر آنان را می شناختم مدتی در تبریز اقامت کردم و با اعضاء محفل روحانی محل و با تمامی دوستان عزیز بهائی در آن شهر ملاقات نمودم.

مبشر آئین بهائی ، یعنی شخص حضرت اعلی ، بدست يك فوج از نظامیان در همین تبریز تیر باران شد. در همین ماه جولای در يك صد و سی و يك سال قبل.

آری، تمامی دنیای بهائی تبریز را می شناسند و بخوبی از تهمت های بی اساس و کذبی که منجر بقتل این رجال تحسین برانگیز که خادمین هموعان خویش در شهر و مملکتشان بودند آگاهی دارند.

این دو نفس مقدس بیش از مجموع همان کسانی که اتهامات را ابر آنها وارد کردند بدرد تبریز می خوردند. دیر وقت بود . چهاردهم جولای میرفت که به پایان برسد. آغاز شب به دکتر سمندری و آقای آستانی

اطلاع دادند که تا چند ساعت دیگر اعدام خواهند شد.

آنها به دعا پرداختند و خود را برای پذیرش مرگ مهیا ساختند.

این دو نماینده منتخب جامعه بائیان تبریز آن چنان محبتی نسبت به پاسداران و هم زندانیان غیر بهائی خویش ابراز کرده بودند که هنگامی که این افراد مسلمان مطلع شدند که دوستان جدید بهائیشان باید تیر باران گردند به گریه افتادند.

نیمه های شب، یدالله آستانی و دکتر سمندری را از زندان خارج ساختند و به جایگاه اعدام بردند. آنها از مقابل چندین زندانی که به جرم قاچاق مواد مخدر و جرمهای دیگر دستگیر شده بودند عبور کردند.

این زندانیان که می دانستند خود نیز بزودی اعدام خواهند شد با صدای بلند به پاسداران انقلاب و مأموران اجرای حکم اعتراض کنان گفتند:

"" ما مقصریم!""

"" ما را بکشید!""

"" آخر چرا دکتر عزیزمان را می کشید؟ چرا؟""

دکتر سمندری بارها برای معالجه زندانیان به درمانگاه زندان فراخوانده شده بود و حالا او و برادر بهائیش یدالله آستانی می بایست کشته می شدند. هر اتهام کذبی که بر علیه آنها اعلام شده باشد، آنها هر دو بخوبی می دانستند که فقط به يك دلیل کشته می شوند:

آنها بهائی بودند.

زمان خیلی کوتاهی برای آقای آستانی و دکتر سمندری باقی بود تا آخرین پیام محبت آمیز خود را برای عزیزانشان بفرستند. ولی آنها از این فرصت کوتاه حداکثر استفاده را کردند. آنها خداحافظی مشفقانه خود را در وصیتنامه ای که قبل از مرگ خویش نگاشتند گنجایند.

تقریباً در کلیه موارد، جانبازان دلیر الهی با شتاب تمام آخرین افکار خود را برای عزیزان خویش برشته تحریر در آوردند. مرگ عجولانه و با شتاب ، ناگهان و بدون هیچ انتظار به سراغ آنها آمده است. مسئولان زندانها هنوز بعضی از این وصیتنامه های با ارزش را به خانواده ها و بازماندگانی که این محبتهای مشفقانه خطاب به آنها نوشته شده است تحویل نداده اند.

من می خواهم شما را در دقائق گران قدر آخر حیات یکی از این قربانیان بی گناه ظلم و نفرت با استفاده از کلمات وداع آمیز سهیم نمایم. قهرمانی از این نمایش مذهبی که صحنه آن را تمامی (چهره) کشور ایران تشکیل می دهد . و از این دست قهرمانان چه بسیارند.

این صفحه حاوی عکس خانوادگی دکتر سمندری می باشد.

عکس مقابل خانواده شاد و دوست داشتی دکتر فرامرز سمندری را در تبریز نشان می دهد. این عکس در روزهای شادتر، قبل از آن که او بطور غیر قانونی دستگیر شود، تهمت های دروغین به او وارد گردد، بر خطاف قانون به زندان افتد، بازجویی شود و بر پایه اتهامات جعلی اعدام گردد گرفته شده است. تصورش را بکنید اگر شما بجای زن محبوب دکتر سمندری بودید و این نامه را که آخرین نامه عزیزترین کسان شما در دنیاست بدستتان می رسید و قرار بود که دیگر هرگز دیده بدیدارش روشن نسازید چه حالی بشما دست می داد؟

شما هر لحظه منتظر آن بودید که صدای گام های آشنایش را دم در بشنوید که آزاد گشته است! همه می دانستند که او تا چه میزان تحسین برانگیز و اتهاماتی که بر علیه او اقامه گردیده است تا چه حد دروغ و مسخره است. سپس ناگهان و بدون انتظار بشما اطلاع می دهند که او دیگر زنده نیست. او را تیرباران کرده اند چرا که عاشق هموعان خویش بوده است.

و حالا این، فقط يك نامه. نه شوهرتان بلکه صرفاً آخرین اثر بجا مانده از عشق او. یا امکان داشت که شما بجان آن شوهر بودید و قربانی چنین ستمگرانی. آنوقت چی؟ در آن دقایق زودگذر آخر عمر برای عزیزانتان چه می نوشتید؟ این است آنچه که توسط یکی از عزیزترین دوستان بهائی من برشته تحریر در آمده است. این مطالب از آخرین وصایای فرامرز سمندری نقل می گردد:

بنام خداوند بخشنده مهربان

۱۲
" ای خداوند علیم تو بر اسرار دلم آگاهی "

پس از شهادت به یکتائی خدا و حقانیت پیامبران او من جمله حضرت محمد و اقرار به حقیقت حضرت بهاء الله، در این لحظه که آخرین ساعات عمرم را در زندان می گذرانم این چند سطر را بعنوان وصیتنامه خویش می نگارم. من مرتکب هیچ گناهی نشده ام الا آن که بهائی هستم. من با خلوص نیت به این آب و خاک و مردم کشورم خدمت کرده ام.

کلیه اموال منقول و غیر منقول خود را اعم از آنچه در حال حاضر دارا هستم و یا در آینده به من خواهد رسید به همسرم آنیتا (کار) سمندری Annit Carr به ارث می گذارم. همین طور تمام وجوه موجود در حسابهای بانکی من متعلق به او خواهد بود و او می تواند مطابق میل خود آنها را به مصرف برساند.

از همسر عزیزم آنیتا در خواست دارم که تمام سعی خود را مصروف تربیت فرزندانمان کیومرث، مریم و کامیار نماید و از او بخاطر آن که مسئولیت سنگین پرورش فرزندانمان را بتهائی بر دوش او نهاده ام عذر خواهی میکنم.

از خواهرانم درخواست دارم که از صمیم قلب در بزرگ کردن فرزندانم به او کمک نمایند. خداحافظ ای پدر و ای مادر گرامی. خداحافظ آنیتای عزیز. خداحافظ کیومرث عزیز، مریم عزیز و کامیار عزیز. خداحافظ ای خواهران عزیز: فرنگیس، مهرانگیز، روح انگیز، شور انگیز، سیمین و نسرين.

خداحافظ دوستان بهائی و غیر بهائی!

تا دوساعت دیگر مرا بهمراه برادر عزیز بهائیم یدالله آستانی بوسیله جوخه اعدام تیرباران خواهند نمود. من از همه بی نهایت سپاسگذارم. لطفا برای ارتقاء روح من دعا کنید.

سمندری - امضاء

(مطالب بالا مورد گواهی است. محل مهر زندان انقلاب اسلامی ایران)

خانواده های بهائی در آباده، اهرم، اندرون، بیرجند، بویر احمد، بوکان، جهرم، کرج، خراسان، خورموح، مشهد، میانندوب، نوک بیرجند، پیرانشهر، رشت، سنندج، شیراز، تبریز، طهران، آشنویه،

12 این جمله ای است از یکی از مناجاتهای حضرت عبدالبهاء که اصل آن به زبان فارسی باید در اینجا نقل گردد.

ارومیه ، یزد و خدا می داند در کدام شهر تشنه بخون دیگر ایران ممکن است در زمانی که این مطالب بدست شما می رسد با قلبی اندوهبار ، این چنین پیامی را از محبوبشان که در زندان دیگری نوشته شده است خوانده باشند.

و یا اینکه این کلمات لطیف سرشار از عشق ، شجاعت و وداع ممکن است تعدا بوسیله مسئولان امور بعنوان آخرین ناسزا توقیف گردیده باشد تا این عزیزان بدون آنکه قادر باشند آخرین کلمات محبت آمیز خود را نثار پدر ، مادر ، همسر و فرزندان خویش نمایند در خاک گور مدفون گردند.

نماینده ایران در سازمان ملل اظهار داشت که هیچ گونه طرح متشکلی برای تعقیب و آزار بهائیان در ایران وجود ندارد. کمتر از دو هفته بعد پدیده آستانی و دکتر فرامرز سمندری که در زندان تبریز مسجون بودند، اعدام گردیدند. ناگهان و دور از انتظار، شخصی از طهران به تبریز گسیل می گردد تا این حکم اعدام عجولانه را به مرحله اجرا درآورد.

برای بار اول از رادیو و سپس در همان روز از تلویزیون اعلام گردید که دو نفر بهائی یعنی رئیس و عضو محفل روحانی بهائیان تبریز بواسطه اعمالشان بر علیه دولت مجرم شناخته شده اند. این دو بخاطر همین جرائم نا معلوم اعدام گردیدند.

یکی از نمایندگان جامعه بهائی در ایران در همان یوم اعلام این خبر مهلك با یکی از مقامات عالی رتبه دولتی ملاقات نمود. آن فرد بسیار متعجب گردیده و نمی دانست این کار به چه نحوی صورت گرفته است ولی ناگهان و دور از انتظار خبر اعدام آن دو تن بهائی در تبریز منتشر گردید.

هیچ کس ، مخصوصا افرادی که در رأس امور بودند، ظاهرا در مورد این نقشه دقیق و سیستماتیک و منظم امحاء تدریجی بزرگترین اقلیت مذهبی از چهره ایران کمترین اطلاعی نداشت. معهذ کشتارها ادامه یافت. آن هم بنحوی سیستماتیک ، تدریجی و منظم. جریان عجیبی است.

و اما اتهامات از پاسداران انقلاب گرفته تا دادگاه انقلاب باید برای همه کاملا آشنا باشد. همان معرفی غلط امر الهی، تهمت های دروغ ، اتهامات فریب آمیز و جعلی مجددا در تبریز سر در آورد:

۱- توطئه بر علیه دولت.

۲- جاسوسی برای اسرائیل.

۳- توطئه بر علیه حاکمیت کشور.

۴- شرکت در کنفرانسهای بهائی در لندن و دهلی نو.

۵- توطئه بر علیه اسلام.

۶- اشاعه فساد و فحشاء.

پاسخ سه اتهام اول قبلا بطور کامل داده شده است. اتهام شماره چهار خنده دار است

، اینطور نیست؟ البته اگر بدنبال این خنده محکومیت به مرگ نباشد.

مسئولان امور ایران کنفرانسهای متشکله در سیدنی ، سنگاپور، شیکاگو ، پاناما، مریدا(مکزیک) ، نایروبی، استکهلم ، فرانکفورت ، کامپالا، هنگ کنگ، سایورو، آکلند، پالمو، پورت لوئیس، (واقع در جزیره موریس)، هلسینکی ، ریک جاویک(ودهها کنفرانس بهائی دیگر که محل تشکیلشان را در این لحظه فراموش کرده ام) را نادیده گرفته اند. این کنفرانسها سالهاست که تشکیلشان با حمایت مشتاقانه مسئولان شهرها که در آنجا تشکیل گردیده اند ادامه یافته است.

من قادرم تمامی آنها را نام ببرم ولی ایدا لزومی ندارد زیرا تمام مردم دنیا از طریق

رادیو ، تلویزیون ، روزنامه و مجلات در مورد آنها اطلاع کافی پیدا کرده اند. این کنفرانسها جنبه بین المللی داشته و همیشه موضوعات مطرحه در آنها شامل مطالب زیر بوده است:

۱- وحدت و اتحاد تمامی ابناء بشر.

۲- تأمین صلح ، سعادت و امنیت برای تمام ملل کوچک و بزرگ (منجمله ایران)

۳- ابلاغ پیام محبت و اخوت برای مردم از هر نژاد ، ملت و مذهب.

آیا می‌توانید که باور کنید که بر طبق صورت جلسه دادگاه انقلاب تبریز یکی از دلایل قتل یدالله آستانی و دکتر فرامرز سمندری شرکت در چنین کنفرانسهایی در لندن و دهلی نو بوده است؟

مطبوعات سراسر جهان بطور عموم آن اجتماعات بهائی را بخاطر صلح خواهی و کاشتن بذر امید ستودند. بعضی از روزنامه‌ها حتی تیترهای بزرگ خود را به این اجتماعات بین‌المللی اختصاص دادند:

""بهائیان خوش آمدید!""

و ""لطفاً باز هم به اینجا بیایید!""

مطبوعات بعضی از این شهرهایی که افتخار تشکیل چنین کنفرانسهایی را داشتند گزارش دادند که آنها هرگز چنین جمعیتی منظم، فروتن، و ضد خشونت را در چنین ابعاد وسیعی در شهر خود ندیده بودند.

هیچ آشوب خیابانی، عربده مستانه، و هیچ عمل خرابکارانه‌ای در این مدت دیده نشد و در عوض داستانهای بسیاری از مدیران هتل و رانندگان اتوبوس شنیده می‌شد که آنچنان خشنود و مجذوب تجمع بهائیان در شهرشان گردیده بودند که به عنوان خداحافظی و یادبود، آنها را به میهمانی‌های افتخاری شامل صبحانه، نهار و شام دعوت کرده بودند.

یکی از رانندگان اتوبوس تمامی جمعیت بهائی را در آخرین روز برای صرف صبحانه با اتوبوس شرکت به رستوران مورد علاقه خود برده و آنها را مهمان کرده بود زیرا نمی‌خواست به آن زودی از بهائیان جدا شود و آنها را وداع گوید. او می‌گفت ساعتی را که با آنها گذرانده بود بی‌اندازه جالب بوده است. بنظر او مطمئناً بهائیان با سایر مردم دنیا کاملاً فرق داشتند.

هر کسی که در آن مواقع با روح بهائی آشنائی حاصل می‌کرد احساس جالبی داشت. حتی زندانیان و نگهبانان زندان تبریز در آن شب مهلك برق عشق را در وجود یدالله آستانی و دکتر فرامرز سمندری دیده و احساس کرده بودند.

یکی از نمایندگان صلیب سرخ جهانی که از زندان تبریز دیده کرده بود بعداً اظهار داشت که دو بهائی را در زندان تبریز بخاطر می‌آورد که ""انسانهایی بسیار خوب و دوست داشتنی و حتی مورد علاقه مسئولان زندان بودند.""

نوشته‌ها و آثار دیانت بهائی بصراحت و بدون هیچ نوع ابهامی می‌گویند که بهائیان در سراسر دنیا باید دوستار نوع انسان باشند. این افراد متعلق به هر کشور، نژاد و رنگی که باشند بر همگان خود برتری دارند.

در هر يك از کنفرانسهای جهانی بهائی، پیروان حضرت بهاءالله در اثر این کلمات و تحت تأثیر آثار بهائی که به آنها می‌گوید چه رفتاری با مردم جهان داشته باشند به جنبش و حرکت در می‌آیند. هیچ استثنائی وجود ندارد:

""از همه شما می‌خواهم که قلوب خود را سرشار از عشق و اتحاد سازید. هر موقع فکر جنگ به مغزتان خطور کرد با اندیشه قویتری از صلح با آن به مقابله برخیزید و تصور تنفر باید با اندیشه پر قدرتی از عشق نابود گردد... اگر با تمامی قلبتان آرزومند دوستی با جمیع ابناء بشر باشید: فکر شما که حالتی روحانی و مثبت دارد گسترش می‌یابد و باعث می‌شود تا دیگران نیز آرزومند همین مطلب گردند و این فکر رفته رفته قوی‌تر و قوی‌تر می‌گردد تا در ذهن جمیع مردم وارد گردد.""

دکتر سمندري و يداالله آستاني در کنفرانسهاي لندن و دهلي نو همراه با هزاران هزار از برائران و خواهران خود که برخواستہ از پنج نژاد بشري بودند "" روح جديد يافتند تا بر طبق نقشه الهي بقيه زندگاني خود را صرف رفاه و بهبود وضع عالم بشري نمايند. "" آنها حتي آماده شده بودند تا براي اين هدف جان فدا کنند. و جان فدا کردند.

روح حاکم در هر کنفرانس بهائي من جمله کنفرانسهاي لندن و دهلي نو را مي توان در اين کلمات مأخوذه از آثار بهائي دريافت:

"" تمام ملل و نحل يك خانواده هستند ، ابناء يك پدر (خدا) و بايد نسبت به يکديگر همچون خواهر و برادر رفتار کنند. اميدوارم در زندگاني خود سعي کنيد که اين حکم الهي را اجرا و منتشر سازيد. ""

انسان بايد مهربان باشد "" ولي هيگامي که به سببعت روي مي آورد، ظالم تر و درنده تر از جميع حيوانات و مخلوقات وحشي مي گردد. ""

يدالله آستاني و دکتر فرامرز سمندري در شهر تبريز به اين واقعيت بخوبي واقف گرديدند. قادر نيستم بدون آن که مستقيماً به اتهام يداالله آستاني و دکتر فرامرز سمندري مبني بر ارتکاب فساد و فحشاء بپردازيم تبريز را ترک کنيم. بايد گفت که حتي از نظر افراي که کمترين آشنائي با ديانت بهائي دارند اين چنين اتهامي هم احمقانه و هم ابلهانه است. زدن اين اتهام ، خود حد اعلي و منتهاي فساد مطلق است.

قبلا گفتم که اين کتاب نه لوحه سفيد افتخار است که به دولتي تقديم گردد و نه يك پاسخ آرام و منطقي ديپلماتيك براي ارائه کنفرانسهاي سازمان ملل. آن درست همان چيزي است که عنوانش از آن حکايت مي کند يعني : ""گريه اي از صميم قلب"". بنابر اين خشم و غضب مسالمت جويانه و بغض آرام من ناگزير بايد لحظه اي چند بترکد ولي منتهاي کوشش خود را بکار مي گيرم تا خشم و غضبم را کنترل نمايم.

اما حالاً نه!

آخر رسم بر آن نبود که دوستان گران قدر و صميمي ما را به گناهي جز بهائي بودن بدار آويزند، خنجر زنند ، سنگباران نمايند، در آتش بسوزانند، گلوله باران کنند يعني به گناه بهترين چيزي که در دنيا مي توانستند باشند اگر بخواهند يار و مدد کار هم نوعان خويش گردند.

رژيم حاکم بر ايران مي گويد که آنها بخاطر دين و آئينشان کشته نشده اند بلکه بسياري از مردم بععل متعدد بعنوان قسمتي از انقلاب بزرگ اسلامي اعدام مي گردند.

باز هم تکرار مي کنم که کشتن دوستان بهائي من در ايران قسمتي از هيچ چيز نيست. اين يك نقشه جداگانه و از قبل آماده شده اي در مسير قتل عام يك جامعه است و از آغاز هم چنين بوده است.

اين فقط بهائيان ايران هستند که در تمام نقاط کشور، بطور منظم و سيستماتيك و بطور بي رحمانه بر طبق يك نقشه قبلي کشته مي شوند تا در پشت صحنه تاريخ انقلاب اسلامي بخيال خويش ، خود را از دست آنها آسوده سازند.

من مي دانم که شما اين موضوع را چندين بار شنيده ايد ولي نه نصف دفعاتي که رژيم حاضر در ايران به دنيا اعلام کرده است که "" آنها بخاطر بهائي بودن کشته نمي شوند بلکه بخاطر آنکه مرتکب جرم شده اند اعدام مي گردند. ""

من در جواب مي گويم : "" مزخرف ""

من بايد از دیدگاه خود يك مهر تهيه کنم و آن را گاه بگاه بر روي صفحه کتاب بکوبم يا آنکه از يکي از دوستان موسيقي دان خود بخواهم که براي آنها آهنگي بسازد، بنام:

"" منظور شما کدام است آدم کشي يا قتل عام؟ ""

بسيار خوب ! چه زهرخندي !

آیا بدتر از این هم می شود که همسر کشاورزی را بدری چوبی ببندند، بر رویش نفت بپاشند، و او را به آتش بکشند؟
شما داستان او را خوانده اید.

بالاخره کسی در جایی باید این حق را پیدا کند که بگوید:
" شرمتان باد! جنایتکاران! قاتلین آدمهای بی گناه!"

انصاف هم چیز خوبی است.

قصد من از نوشتن این کتاب این نیست که دسته گلهای سرخ را تقدیم این جانیان و آتش افروزان نمایم. از خودم خجالت خواهم کشید اگر سر آنها فریاد نکشم و نگویم: ای آدم کشان!
و سپس در می یابم که آنها چگونه در خفا و با حالتی فریبکارانه و ظالمانه اعضاء محافل محلی را همراه با همسران و خانواده ها و دوستانشان یکی یکی از سر راه برداشتند قبل از این که دنیا حقیقتا بفهمد که این آدم کشاها چه حیوانات جنایتکاری هستند.

روزی خواهند گفت که: "هی! آنچه که آن گزارشگر ورزشی می گفت واقعیت داشت." "افسوس"

امیدوارم ویراستار کتاب این مطالب را حذف ننماید. من نمی خواهم شما این مطالب را نخوانید.
طوفان فرو نشست. سکون.

راستی که تمام این مراتب مقدمه ای است بر یکی از کثیف ترین و شریرترین زجر و آزاری که تا کنون روا داشته اند. آن هم بر علیه تمام خانواده های بهائی. در واقع این ناسزای جدیدی بود به نجابت و شرافت که باعث گردید تا مرا بدین حد عصبانی سازد. مثل این که کشتار بهائیان و ویران کردن اماکن متبرکه شان آنها را راضی نکرده است که بعمل شنیع جدیدی دست زده اند.

آنها در نظر دارند تا ازدواج بهائی را قربانی کنند.

جدی می گویم. شما آنچه را قرار است بخوانید باور نمی کنید ولی این چیزی است که واقعیت دارد. لغت به لغت.

من از خانواده های یدالله آستانی و دکتر فرامرز سمندری بخاطر بزرگ کردن این اتهام بواسطه پاسخگوئی بدان عذر خواهی می کنم ولی با امید آنکه ناله های من بر دل سنگ مسئولان امور در تیریز تأثیر گذارد. تصمیم دارم این دو روح پاک را از این اتهام بی اساس مبرا سازم.

در واقع اتهام هرزگی و فساد به ۱۳۸ سال قبل یعنی به آغاز پیدایش این بر می گردد. خود حضرت باب به اشاعه هرزگی و فساد متهم گردید. این اتهام بی اساس بطرزی ناروا از همان وقت به این جامعه نسبت داده شد. نا پختگی این اتهام برای مورخان آن زمان واضح و مشخص بود. این مورخان نه بهائی بودند و نه پیرو حضرت باب و نه ایرانی. آنها اروپائی بودند. این مورخین می دانستند که دشمنان باب قادرند تا هر اتهام کاذبی را که برای جدا کردن حضرت اعلی از مردم لازم است از خود اختراع کنند تا رفته رفته کار را بجائی بکشانند که بتوانند آن حضرت را بقتل برسانند.
و همین کار را کردند.

گزارشهای بی طرفانه افراد خارجی که این افتخار را داشته اند که شخصیت و زندگی حضرت اعلی را بررسی کنند حاکی از آن است که "اخلاق" و "اصول اخلاقی" که آن حضرت نمونه آن بودند جایی برای تردید باقی نمی گذارد. در اینجا جمله ای چند از ادوارد براون نقل می گردد که در مقدمه ای بر مقاله شخص سیاح نوشته است:

"از پاکی و پارسائی حضرت اعلی شواهد فراوانی در دسترس است. دشمنان سرسخت او قادر نیستند به شخصیت او خدشه ای وارد سازند."

لرد کروزون در کتاب "ایران و ایرانی" می نویسد:

"در حال حاضر (پیروان باب) به قوانین مملکت وفا دارند... اتهام هرزگی و فساد بنظر می رسد که قسمتی بواسطه اختراعات خصمانه مخالفین ناشی شده است و قسمتی نیز ناشی از آزادی های بیشتری است که حضرت اعلی به زنان اعطاء کرده است که از نظر شرقی ها به سختی با هرزگی قابل تفکیک است... از نقطه نظر وسیع تر (دیانت باب) را می توان کیش نیکوکاری و تعاون و همیاری انسانها نامید.

عشق برادرانه ، محبت به اطفال ، تواضع در آمیخته با سربلندی، حشر و نشر با سپرین ، مهمان نوازی ، آزادی از قید تعصبات ، مهربانی ... در معتقدات مذهبی دیانت بانی به چشم می خورد.

همین مطالب در مورد دکتر سمندری و آقای آسانی در ۱۳۱ سال بعد توسط دوستانش نقل گردیده است:

"" در "" اخلاق "" و "" اصول اخلاقی "" این دو زندانی جای تردیدی باقی نیست . "" همه ، اعم از افراد بهائی و غیر بهائی ، کاملاً انتظار داشتند که هر دوفرد آنها از تمام اتهامات مبرا گردند. البته آن دو نه بخاطر این اتهامات محاکمه گردیدند و نه بخاطر آن کشته شدند. شما خوب میدانید که چرا آن دو بقتل رسیدند.

ریشه این اتهام کذب هرزگی و فساد بر علیه بهائیان را باید در این واقعیت جستجو کرد که بر طبق اصل تساوی بین زن و مرد در دیانت بهائی ، هیچ افتراقی بین زنان و مردان در محافل و مراسم دعا و نیایش وجود ندارد.

بعلاوه زنان علاوه بر مردان در تشکیلات بهائی به خدمت می پردازند و در تمام فعالیت‌های محلی و ملی جامعه بهائی بر اساس تساوی کامل شرکت می جویند.

برای آن که این اتهام یک قرن و نیم قبل را زنده سازند ، این متعصبان در ایران ظالمانه ترین زجر و آزارها را با موازین روز منطبق ساخته اند. آنها راه جدیدی را برای برحق جلوه دادن این اتهامات فساد و فحشاء پیدا کرده اند و این اتهامات سراپا دروغ را بعنوان قسمتی از دلایل خود برای کشتن و تحقیر کردن این دو مرد پاک باطن و خانواده دار بکار برده اند، مردانی که زندگانشان سرشار از کمال و نجابتی بوده است که این جانیان بسختی قادر بدرك آند و هرگز آن را در خود نیافته اند. آری این ها علاوه بر جسم انسانها، شخصیت آنها را هم ترور می کنند.

دولت ایران، ازدواج یهودیان ، مسیحیان و زردشتیان را (علاوه بر ازدواج مسلمانان) برسمیت می شناسد ولی از برسمیت شناختن ازدواج بهائیان که بزرگترین اقلیت کشور هستند خودداری می ورزد. اقلیتی که تعداد اعضاء آن بتنهایی از مجموع افراد اقلیت‌های دیگر بیشتر است .

از آنجا که آنها ازدواج بهائی را برسمیت نمی شناسند ، هر پدر ، مادر، شوهر، همسر ، پسر و یا دختر بهائی که بخشی از این ازدواج محکوم بغیر قانونی بودن را تشکیل می دهد هرزه ، فاسد، بی عفت ، مجرم به اشاعه فحشاء و حرامزاده تلقی می گردد.

اطفالی که هنوز از مدرسه اخراج نگردیده اند از این بابت رنج می برند . این اطفال اغلب مورد ضرب و شتم و حمله واقع می گردند. زن و شوهرها اگر با هم دیده شوند برچسب زناکار به آنها می خورد و اگر در جوامع خود دیده شدند به اتهام رواج زنا متهم می گردند.

زنان را فاحشه و شوهران را زناکار می دانند و فواحش نباید در ملاء عام با زناکاران دیده شوند. قانون و عرف می گوید که این کار جرمی است که مستوجب زندان است.

این تیر دیگری است در ترکش دشمنان که مستقیماً دیانت بهائی را هدف قرار داده و قصد براندازی آن را دارند.

مسئولان امور حکم کرده اند که هیچ خانواده قانونی بهائی در هیچ کجای ایران وجود ندارد بنابراین هرعضوی از خانواده این اقلیت مذهبی غیرقانونی بطریقی مجرم محسوب می گردد. زیرا پدر، مادر، عمو ، عمه پدربزرگ و یا مادربزرگ خانواده محسوب می شود.

لژیومی ندارد که این دیوانگی را بیش از این بسط دهیم. همه هدف پنهانی آنان را می دانند.

رژیم حاضر در ایران بدین طریق تمعدا یکی از اصول مقدس دیانت بهائی را لکه دار کرده است : و آن اصل مقدس ازدواج و تشکیل خانواده است. برای ما اهمیت دارد که بدون آنکه بخواهیم به این اتهام پاسخ دهیم به بررسی این قضیه بپردازیم که هر رژیمی که بخواهد دنیا را از یک چنین زیبایی یعنی ازدواج بهائی محروم سازد تا چه میزان از توحش ظالمانه ای برخوردار است.

برای اولین بار در تاریخ ادیان ، مؤسس آئینی شخصاً کلماتی را آورده است که عروس و داماد در موقع ازدواج آن کلمات را برای آغاز وصلت عاشقانه و رابطه ای مقدس و مداوم بعنوان زن و شوهر و پدر و مادر بر زبان می رانند.

حضرت بهاءالله براي آنها يك زندگاني زيبا ، پاك ، پردوام و پر ثمر را آرزو مي كند. آن حضرت يعني مؤسس اين ديانت خود در اين مراسم شركت مي جويد. اين ازدواجي خاص خود و هيجان انگيز است

مراسم ازدواج بر حسب خواسته آن زوج مي تواند ساده و يا مفصل باشد ولي روح اين مراسم يعني پيوند دائمي كه زن و شوهر را به هم ارتباط مي دهد همان كلمات ساده و سوگند کوتاه و پر اهميت ازدواج است كه حضرت بهاءالله پيامبر الهي اين عصر به عروس و داماد هديه کرده است تا اين پيوند و اتحاد را براي ابد تقديس و تطهير نمايد.

آيا مي توانيد تجسم كنيد كه اگر عروس و دامادهاي مسيحي ، بودائي يا مسلمان مي دانستند كه سوگند ازدواجي را كه قرار است بر زبان رانند توسط شخص حضرت مسيح ، حضرت بودا و يا حضرت محمد آورده شده است چه هيچاني در خود احساس مي كردند؟

ازدواج بهائي مانند ساير روابط انساني كه تابحال دنيا شاهد آن بوده است روحاني ، زيبا و الهام انگيز است. مگر غير از اين هم مي تواند باشد؟ زيرا حضرت بهاءالله تأكيد فرموده اند كه ما همگي دختران و پسران يك پدر يعني خدا هستيم . خداوند پدر تمامی خانواده انساني است. بنا بر اين حضرت بهاءالله به ما مي گويد خانواده كه واحد اصلي اجتماع است و براساس آن بايد خانه اي محكم ، شهري استوار ، ملتي مستحکم و دنيائي محکم بنا گردد، بايستي از اين روحيه عشق و اتحاد برخوردار باشد.

اگر بار ديگر اين تروريستها به حظيره القدس بهائي در تبريز حمله ور شوند و تمام اسناد را تصاحب نمايند، در ذير حرف "الف" و "ازدواج" جواب اين اتهام ظالمانه و بي اساس "زنا" را خواهند يافت. آنها اين دستور العمل هدايت بخش را كه خطاب به جميع بهائيان است در آنجا خواهد يافت: "روابط جنسي خارج از مقوله ازدواج جائز نيست." و هر كسي اين قانون را رعايت نكند "دچار محروميت هاي شديد روحاني خواهد گرديد." و علاوه بر آن "بدرگاه خدا مسئول خواهد بود." بعلاوه آثار بهائي اضافه مي كند كه: "حضرت بهاءالله مي فرمايند زنا كردن باعث مي شود تا ترقي روح در عالم بعد بتعويق افتد." ملاحظه مي كنيد كه دستورات ديانت بهائي در اين مورد چقدر صريح بيان گرديده است.

ائين بهائي بوضوح و بويژه هرزگي و فساد و روش هاي غلط زندگي را تقبيح مي نمايد و به جميع بهائيان در سراسر دنيا مي گويد:

جامعه بهائي بايد بميزان دائم التزايدی توانائي خود را در خاتمه دادن به بي نظمي ، عدم همبستگي ، بي بند و باري و بي ديني جامعه مدرن امروزي نشان دهد و قوانين و دستورات مذهبي و رعايت شئون و اصول اخلاق بهائي و معيارهاي موقرانه ، نجابت و تعزير و تکریم بايستي در وجدان شخص بهائي جايگزين گردد و بصورت يكي از خصايص اين جامعه در آيد.

حضرت بهاءالله شخصا ادعيه خاصي را براي ازدواج نازل فرموده اند تا آن كه زن و شوهر نهال عقد و ازدواج خود را سرسبز و معطر سازند.

جملات زير شرح كلي در مورد ازدواج بهائي است و قلوب خانواده هائي را كه بخاطر اعتقاد به اين زيبائي محكوم به مرگ گرديده اند، تسكين مي بخشد.

"وفاداري پيوندي است كه دلها را بطور كامل با هم متحد مي سازد. عشاق حقيقي زماني كه به هم پيوستند بايد نهايت وفاداري را به يكديگر داشته باشند. زن و شوهر بايد معلومات خود، استعداد خود، ذوق خود، مقام خود و جسم و جان خود را در مرحله اول بخدا و حضرت بهاءالله و سپس بيكديگر نثار نمايند.

نبايد بگذارند ذره اي حسادت در بينشان رسوخ نمايد براي اين كه حسادت همچون زهر مهلك، جوهر عشق را به تباهي مي كشاند. نبايد به جهت اتفاقات و تصادفات فاني اين زندگي تغييرپذير نسبت به هم بدبين شوند و خلق تنگي نمايند. هر وقت اختلاف نظري بين زن و شوهر توليد شود بايد به منتهي درجه سعي نمايند كه آن را بين خود حل كنند و نگذارند خير آن به خارج سرايت كند زيرا مردم مستعد هستند كه ذره صغير را جبل كبير نمايند. هرگاه بعلت پيشامدي رنجشي از يكديگر حاصل نمودند نبايد آن را در دل نگاه دارند بلكه بالطبع بايد آن را براي يكديگر طرح و توضيح دهند و كوشش كنند هر چه زودتر نفاق و كدورت برطرف گردد. بايد يگانگي و ياري را بر حسادت و ريا ترجيح دهند...

قلوب آنها باید مانند دو آئینه صافی باشد تا انوار ستارگان محبت و جمال را در یکدیگر منعکس نمایند. هیچ فردی نمی تواند آن اتحاد و هماهنگی را که خداوند جهت زن و شوهر در نظر گرفته است درک نماید. مدام نهال اتحاد، عشق و محبت خویش را آبیاری نمائید تا در تمام فصول سرسبز و خرم گردد و آثار دلپذیر برای شفای جمیع مردم ببار آورد. ""

تبریز سرت را از خجلت بزیر افکن! در ۱۴ جولای ۱۹۸۰ تنها جان دو مرد محبوب خوش قلب و بی گناه را نگرفتی بلکه در آن روز سعی کردی تا عشق و جمال و زیبایی و نجابت را به تباهی بکشانی و به هر خانواده ای زخمی مهلك وارد سازی.

هر زن و مردی که بر روی زمین گام بر می دارد از کار شما خجل و شرمسار است. خصوصا عروس و دامادها، پدران و مادران و تمام فرزندانشان. شرمت باد تبریز.

گزارش ویژه از تبریز

من داشتم در مورد نسخه دست نویس کتاب با ویراستار صحبت می کردم و تازه از پله های هواپیما پائین آمده بودم که تلگرام دیگری بدستم دادند:
گزارشی از تبریز:

هفت تن دیگر از اعضای محفل روحانی تبریز در ۲۹ جولای ۱۹۸۱ همراه با یکی از اعضای هیئت معاونت و یک نفر دیگر از جامعه بهائی در آن شهر را تیر باران نموده اند.
هنگامی که به این کشتارهای جدید اعتراض گردید همه مسئولان آن را انکار کردند. این انکار هم از رادیو پخش گردید و هم مطبوعات آن را منعکس ساختند که هیچ طرح خاص و منظم و متشکلی برای آزار و تعقیب جامعه بهائی در ایران وجود ندارد. مسئولان امور اصرار ورزیدند که بهائیان بخاطر اعتقاد دینی خود کشته نمی شوند بلکه بعلت آن اعدام می گردند که مرتکب جرم شده اند. ولی مسئولان امور بواسطه فشارهای بین المللی یک لحظه از خود غافل شدند و آئین بهائی را دین خطاب کردند. مثل این که دچار لغزش زبان گردیده باشند.

هفت تن از اعضای محفل روحانی تبریز که اعدام گردیده اند عبارتند از:

آقای الله وردی میثاقی

آقای منوچهر خاضعی

آقای عبدالعلی اسدی یاری

آقای حسین اسدالله زاده

آقای اسمعیل زهتاب

آقای دکتر پرویز فیروزی

آقای مهدی بحری

همراه با این عده دو تن از یاران بهائیشان نیز اعدام گردیدند:

آقای حبیب الله تحقیقی

دکتر مسرور دخیلی

همانطور که قرار بود، این گزارش فوراً به بیش از یک صد هزار مرکز بهائی در سراسر دنیا مخابره گردید.

سراسر دنیای بهائی و تمامی دوستان آنها وقتی که خبر منتشره را خواندند دچار دلشکستگی و شوک شدند زیرا این گزارش خبر از بی رحمی و عجله ای می داد که طی آن جانهای گران قدر اعضای ممتاز و متقی جامعه بهائی را گرفته، هتک حرمت و حیثیت از آنها نموده و خانه و مایملک آنها را بیغما برده بود.
احتیاجی نیست که اتهامات کذبی را که بر علیه این افراد بی گناه، تابع قانون، صلح طلب و وفادار به مملکت ناسپاس اقامه کرده اند مجدداً مرور و بررسی نمائیم. این اتهامات همان اتهامات بی اساسی است که برای تبریز خجالت و شرمساری ببار آورده است.

محاکمه های نادرست، اتهامات جعلی، رأی از پیش آماده شده که همه آنها بدینا اعلام می دارد که:

"" بهائیان ایران باید بمیرند! ""

در میان قربانیان اخیر در تبریز چندین دکتر و مهندس برجسته وجود داشت. موقعی که بطور غیر قانونی دستگیر و زندانی شدند لباسهای قشنگی پوشیده بودند. موقعی که اجساد آنها را برای دفن به خانواده هایشان تحویل دادند لباسهای ژنده و مندرس به تن داشتند.

شکجه گران در ایران نه تنها به زنده ها دستبرد می زنند بلکه از اموال مردگان هم نمی گذرند.

افرادی که مردگان را مورد دستبرد قرار می دهند اسم بخصوصی دارند:

به آنها می گویند: مرده خور!

اسامي

بسياري از دوستان عزيز ديگر دستگير شده به زندان افتاده، مورد تعقيب و آزار قرار گرفته و بازجوئي شده اند. بعضي از اين ها اقلاً بطور موقت آزاد شده اند. بعضي ربهوده شده اند که هنوز هم از سرنوشت آنها اطلاعي در دست نيست. بقيه هنوز در زندان بسر مي برند. و منتظر سرنوشت خويشند. من هنوز دور نام آنها دايره نکشیده ام. هنوز نه.

اي کاش هرگز اين کار را نکنم.

لازم نيست که شما بر روي اين اسامي تأمل بسيار کنيد. اين قسمت از کتاب براي دل خودم نوشته شده است. من فقط مي خواستم که شما همان طور که اين صفحات را ورق مي زنيد نگاهی سريع و گذرا به اين اسامي بياندايد.

اين روزها مردمان کمي هستند که به چيزي اعتقاد داشته باشند. اعتقاد بخدا بميزان قابل توجهي کاهش يافته است. منظورم آن اعتقادي است که شما حاضر يد جان براي آن فدا کنيد. بنا بر اين اسامي موجود بر اين لوحه افتخار براي چشمان ما جاذبه و برکتی خاص دارد. براي غريبهائي که با زبان فارسي آشنائي ندارند تلفظ اين اسامي مشکل است ولي براي گوشهائي انساني انعکاس صداي نام قهرمانان چه دلنشين و شيرين است.

چه جاي تعجب که بهائيان در سراسر جهان به ايرانيان عشق مي ورزند خصوصاً به اين ايرانيهائي که در ميان ايرانيان از مقام شامخي برخوردارند.

پدرها، مادرها، شوهرها، زن ها، بچه ها، همه و همه زندگاني خود را فدا کردند ولي از ايمان به حضرت بهاءالله و آئين بهائي دست برنداشتند، آن هم با طيب خاطر، دلاورانه و مشتاقانه.

بنابراين تعجبي ندارد که چرا نام آنها را در لوحه افتخار يادداشت کرده ام تا اين اسامي را هم دينان بهائيشان در سراسر جهان ببينند. من خواستم به آنها هم اين افتخار ديدن اساميشان را بوسيله شما بدهم حتي اگر اين ديدن شامل نظري کوتاه و اجمالي باشد.

چه حيف است که بخواهيم زمين را از اينهمه عشق و فداکاري بي بهره سازيم.

بهائياتي که از سال ۱۹۷۸ تا ۱۵ دسامبر ۱۹۸۱ در ايران بقتل رسیده اند.

بسياري از اين افراد اعضاء تشکيلات بهائي بوده اند که بشرح زير مشخص گرديده اند: هيئت مشاورين قاره (ه. م. ق) هيئت معاونت (ه. م)، محفل روحاني ملي (م. ر. ملي)، محفل روحاني محلي (م. ر. محلي)

ردیف	تاریخ	نام	محل	ملاحظات
۱	۱۹۷۸	آقای احمد اسماعيلي	اهر	مقتول
۲	۱۲ اوت ۷۸	آقای ضياءالله حقيقت	جهرم	عمدا بوسيله موتورسيکلت زير گرفته شد و بقتل رسيد
۳	۲۷ اوت ۷۸	آقای نوروزي	شهميرزاد	زنده سوزانده شد
۴	۲۷ اوت ۷۸	آقای اخوان کثيري	شهميرزاد	زنده سوزانده شد
۵	۱۰ اکتبر ۷۸	آقای حاجي محمدعزيزي	خورموج	مضروب و مقتول
۶	دسامبر ۷۸	آقای حاتم روزبهي	بويراحمد	درضوضاءبقتل رسيد
۷	دسامبر ۷۸	آقای شيرمحمد دست پيش	بويراحمد	درضوضاءبقتل رسيد
۸	دسامبر ۷۸	آقای جانعلي روزبهي	بويراحمد	درضوضاءبقتل رسيد
۹	۱۴ دسامبر ۷۸	آقای صفات الله فهندز	شيراز	درواقعه اي در ضوضاءبقتل رسيد
۱۰	۱۴ دسامبر ۷۸	خانم فهندز	شيراز	درواقعه اي در ضوضاءبقتل رسيد
۱۱	۲۲ دسامبر ۷۸	آقای پرويز افناني	مياندوآب	درضوضاءبقتل رسيد وجسدشان سوزانده شد
۱۲	۲۲ دسامبر ۷۸	آقای خسرو افناني	مياندوآب	درضوضاءبقتل رسيد وجسدشان سوزانده شد
۱۳	آغاز ۱۹۷۹	آقای ابراهيم معنوي	حصار خراسان	مقتول
۱۴	آوريل ۷۹	آقای حسين شکوري	اشنويه	مقتول
۱۵	۲۷ دسامبر ۷۹	آقای بهار وجداني	مهباد	اعدام
۱۶	۲۸ اکتبر ۷۹	آقای علي ستارزاده	بوکان	مقتول
۱۷	۱۴ دسامبر ۷۹	آقای عظمه الله فهندز	شيراز	اعدام
۱۸	۴ فوریه ۱۹۸۰	آقای حبيب الله پناهي	اروميه	ترور شد
۱۹	۶ مي ۱۹۸۰	آقای غلامحسين اعظمي	طهران	اعدام
۲۰	۶ مي ۱۹۸۰	آقای بديع الله يزداني	طهران	اعدام

ردیف	تاریخ	نام	محل	ملاحظات
۲۱	۶ می ۱۹۸۰	آقای علی اکبر معینی	تهران	اعدام
۲۲	۹ می ۱۹۸۰	آقای علی اکبر خرسندی	تهران	شکنجه و بدار آویخته شد
۲۳	۱۱ می ۱۹۸۰	آقای پرویز بیانی	پیرانشهر	اعدام
۲۴	۱۸ می ۱۹۸۰	آقای میر اسدالله مختاری	اندرون بیرجند	سنگباران و مقتول
۲۵	ژوئن ۱۹۸۰	آقای حسین اسماعیل زاده	سندج	مقتول
۲۶	۲۷ ژوئن ۸۰	آقای یوسف سبحانی	تهران	اعدام
۲۷	۴ ژوئن ۸۰	دکتر فرامرز سمندری	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)
۲۸	۴ ژوئیه ۸۰	آقای یدالله آستانی	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)
۲۹	۶ ژوئیه ۸۰	آقای علی داداش اکبری	رشت	اعدام (م.ر.محلی)
۳۰	۳۰ ژوئیه ۸۰	آقای یدالله محبوبیان	تهران	اعدام
۳۱	۱۵ اوت ۸۰	آقای ذبیح الله مؤمنی	تهران	اعدام
۳۲	۸ سپتامبر ۸۰	آقای نورالله اخترخاوری	یزد	اعدام (م.ر.محلی)
۳۳	۸ سپتامبر ۸۰	آقای محمود حسن زاده	یزد	اعدام (م.ر.محلی)
۳۴	۸ سپتامبر ۸۰	آقای عزیزالله ذبیحیان	یزد	اعدام (م.ه)
۳۵	۸ سپتامبر ۸۰	آقای فریدون فریدانی	یزد	اعدام (م.ه)
۳۶	۸ سپتامبر ۸۰	آقای عبدالوهاب کاظمی منشادی	یزد	اعدام (م.ر.محلی)
۳۷	۸ سپتامبر ۸۰	آقای جلال مستقیم	یزد	اعدام (م.ر.محلی)
۳۸	۸ سپتامبر ۸۰	آقای علی مطهری	یزد	اعدام (م.ر.محلی)
۳۹	۹ نوامبر ۸۰	آقای رضا فیروزی	تبریز	اعدام
۴۰	۲۲ نوامبر ۸۰	آقای محمد حسین معصومی	نوگ بیرجند	زنده سوزانده شد
۴۱	۲۲ نوامبر ۸۰	خانم شکر نساء معصومی	نوگ بیرجند	زنده سوزانده شد
۴۲	۱۷ دسامبر ۸۰	آقای بهروز سنائی	تهران	اعدام
۴۳	۱۲ ژانویه ۸۱	دکتر منوچهر حکیم	تهران	ترور شد
۴۴	۱۷ مارچ ۸۱	آقای مهدی انوری	شیراز	اعدام
۴۵	۱۷ مارچ ۸۱	آقای هدایت الله دهقانی	شیراز	اعدام
۴۶	آوریل ۸۱	خانم نورانیه یارشاطر	تهران	ترور شد
۴۷	۳۰ آوریل ۸۱	آقای یدالله وحدت	شیراز	اعدام (م.ه)
۴۸	۳۰ آوریل ۸۱	آقای ستار خوشخو	شیراز	اعدام
۴۹	۳۰ آوریل ۸۱	آقای احسان الله مهدیزاده	شیراز	اعدام
۵۰	۴ ژوئن ۸۱	آقای سهراب (محمد) حبیبی	همدان	اعدام (م.ر.محلی)
۵۱	۴ ژوئن ۸۱	آقای حسین خاندل	همدان	اعدام (م.ر.محلی)
۵۲	۴ ژوئن ۸۱	آقای طراز الله خزین	همدان	اعدام (م.ر.محلی)
۵۳	۴ ژوئن ۸۱	دکتر فیروز نعیمی	همدان	اعدام (م.ر.محلی)
۵۴	۱۴ ژوئن ۸۱	دکتر ناصر وفائی	همدان	اعدام (م.ر.محلی)
۵۵	۴ ژوئن ۸۱	آقای سهیل (محمدباقر) حبیبی	همدان	اعدام (م.ر.محلی)
۵۶	۴ ژوئن ۸۱	آقای حسین مطلق	همدان	اعدام (م.ر.محلی)
۵۷	۲۲ ژوئن ۸۱	آقای بزرگ علویان	تهران	اعدام
۵۸	۲۲ ژوئن ۸۱	آقای هاشم فرنوش	تهران	اعدام (م.ه)
۵۹	۲۲ ژوئن ۸۱	آقای فرهنگ مودت	تهران	اعدام
۶۰	۲۳ ژوئن ۸۱	دکتر مسیح فرهنگی	تهران	اعدام (م.ه.ق)
۶۱	۲۳ ژوئن ۸۱	آقای بدیع الله فرید	تهران	اعدام
۶۲	۲۳ ژوئن ۸۱	آقای یدالله پوستچی	تهران	اعدام
۶۳	۲۳ ژوئن ۸۱	آقای ورقا تنبانیان (تنبانی)	تهران	اعدام
۶۴	۲۶ ژوئیه ۸۱	آقای کمال الدین بخت آور	کاشمر خراسان	اعدام
۶۵	۲۶ ژوئیه ۸۱	آقای نعمت الله کاتب پور	کاشمر خراسان	اعدام
۶۶	۲۹ ژوئیه ۸۱	آقای الله وردی میثاقی	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)
۶۷	۲۹ ژوئیه ۸۱	آقای منوچهر خاضعی	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)
۶۸	۲۹ ژوئیه ۸۱	آقای عبدالعلی اسدیاری	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)
۶۹	۲۹ ژوئیه ۸۱	آقای حسین اسدالله زاده	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)
۷۰	۲۹ ژوئیه ۸۱	آقای اسماعیل زهتاب	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)
۷۱	۲۹ ژوئیه ۸۱	آقای پرویز فیروزی	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)
۷۲	۲۹ ژوئیه ۸۱	آقای مهدی بحیری	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)

ردیف	تاریخ	نام	محل	ملاحظات
۷۳	۲۹ ژوئای ۸۱	آقای حبیب الله تحقیقی	تبریز	اعدام (م.ر.محلی)
۷۴	۲۹ ژوئای ۸۱	آقای منصور دخیلی	تبریز	اعدام (م.ه)
۷۵	۵ اوت ۸۱	آقای حسین رستگار نامدار	طهران	اعدام
۷۶	۲۹ اوت ۸۱	آقای حبیب الله عزیزی	طهران	اعدام
۷۷	۱۱ سپتامبر ۸۱	آقای عطاء الله روحانی	دارون اصفهان	اعدام
۷۸	۱۱ سپتامبر ۸۱	آقای احمد رضوانی	دارون اصفهان	اعدام
۷۹	۱۱ سپتامبر ۸۱	آقای گشتاسب ثابت راسخ	دارون اصفهان	اعدام
۸۰	۱۱ سپتامبر ۸۱	آقای عزت عاطفی	دارون اصفهان	اعدام
۸۱	۱۱ سپتامبر ۸۱	آقای بهمن عاطفی	دارون اصفهان	اعدام
۸۲	۱۸ نوامبر ۸۱	آقای سپهر ارفع	طهران	اعدام

بهائیان که در ایران زندانی شده اند (البته آنهایی که نامشان مشخص شده) تا ۱۵ دسامبر ۱۹۸۱

ردیف	تاریخ	نام	محل
۱	۱۰ مارچ ۷۹	آقای پرویز یزدانی	طهران
۲	۶ فوریه ۸۰	آقای نصرت الله رحمانی	طهران
۳	۶ فوریه ۸۰	آقای حسین عابدینی مهر	طهران
۴	۲۰ فوریه ۸۰	آقای بدیع الله مکاریان	گنبد کابوس
۵	۳ ژوئن ۸۰	آقای محمد رضا حسامی	شیراز
۶	۵ ژوئن ۸۰	خانم قدسیه وحدت	شیراز
۷	۹ اگوست ۸۰	آقای هدایت الله ایقانی	آباده
۸	؟	آقای شمس الله ذبیحی	بهشهر
۹	۹ اگوست ۸۰	آقای ضیاء الدین احمدی	بیرجند
۱۰	۹ اگوست ۸۰	آقای علی اکبر وکیلی	بیرجند
۱۱	۳ سپتامبر ۸۰	آقای حیدر تودیی	شهمیرزاد
۱۲	۳ سپتامبر ۸۰	آقای حیدر علی سنائی	شهمیرزاد
۱۳	۳ سپتامبر ۸۰	آقای عطاء الله سنائی	شهمیرزاد
۱۴	۳ سپتامبر ۸۰	آقای رضوان الله سنائی	شهمیرزاد
۱۵	۱۳ می ۱۹۸۱	آقای فرخ نادری	شیراز
۱۶	۱۰ ژوئای ۸۱	آقای عطاء الله میثاقی	مشهد (م.ه)
۱۷	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای موسی طالبی	فریدن اصفهان
۱۸	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای اکبر جعفری	فریدن اصفهان
۱۹	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای خسرو مرادی	فریدن اصفهان
۲۰	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای باقر ایشانی	افوس اصفهان
۲۱	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای تیمور ایشانی	افوس اصفهان
۲۲	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای منوچهر اشراقی	شاهین شهر اصفهان
۲۳	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای شهریار اشراقی	شاهین شهر اصفهان
۲۴	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای وفائی	شاهین شهر اصفهان (م.ر.محلی)
۲۵	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای بیژن یزدانی	کلمان اصفهان (م.ر.محلی)
۲۶	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای ولی الله دانش	کلمان اصفهان (م.ر.محلی)
۲۷	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای امیری	کلمان اصفهان (م.ر.محلی)
۲۸	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای کامران یزدانی	کلمان اصفهان (م.ر.محلی)
۲۹	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای حسین نیری	اصفهان
۳۰	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای بهرام مدرک	اصفهان
۳۱	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای لطف الله همایونی	اصفهان
۳۲	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای بهرام مطهر	اصفهان
۳۳	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای بهرام شریفی	اصفهان
۳۴	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای همایونی	اصفهان (۲۱ ساله)
۳۵	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای همایونی	اصفهان (نوجوان)
۳۶	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای محمود میثاقی	طهران (کوی سینا) (م.ر.محلی)
۳۷	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای امر الله حسینی	طهران (کوی سینا) (م.ر.محلی)
۳۸	۱۹ ژوئای ۸۱	آقای طالبی	کرج (گرم دره)

ردیف	تاریخ	نام	محل	ملاحظات
۳۹	۲۲ ژوئای ۸۱	آقای نیک جو	مشهد	
۴۰	۲۸ ژوئای ۸۱	آقای هدایت الله جمشیدی	یزد	
۴۱	۲۸ ژوئای ۸۱	آقای عطاء الله تشکر	یزد	
۴۲	۳۱ ژوئای ۸۱	آقای علی اکبر فرخ	یزد	
۴۳	۳۱ ژوئای ۸۱	آقای اختر خاوری	یزد	
۴۴	۹ آگوست ۸۱	آقای فروهر	کرج	
۴۵	۹ آگوست ۸۱	خانم فروهر	کرج	
۴۶	۹ آگوست ۸۱	آقای حق پیکر	کرج	
۴۷	۱۱ آگوست ۸۱	آقای مهرگانی	یزد	
۴۸	۱۲ آگوست ۸۱	آقای جمشید پوستچی	یزد	
۴۹	۱۲ آگوست ۸۱	آقای هدایت سیاوشی	شیراز	
۵۰	۱۲ آگوست ۸۱	آقای فرهاد قدرت	شیراز	
۵۱	۲۳ آگوست ۸۱	آقای رجب نیا	مشهد (م.ر. محلی)	
۵۲	۲۳ آگوست ۸۱	آقای عبداللہی	مشهد (م.ر. محلی)	
۵۳	۲۳ آگوست ۸۱	آقای ایقانی	باباسلمان	
۵۴	۷ سپتامبر ۸۱	آقای اشجاری	ار دبیل آذربایجان	
۵۵	۲۸ سپتامبر ۸۱	آقای اتحادی	یزد	
۵۶	۲۸ سپتامبر ۸۱	خانم حبوه مرادیان	یزد	
۵۷	۲۸ سپتامبر ۸۱	آقای کارگر	یزد	
۵۸	۲۸ سپتامبر ۸۱	خانم تشکر خرم	یزد	
۵۹	۲۸ سپتامبر ۸۱	آقای پورخرسند	یزد	
۶۰	۲۸ سپتامبر ۸۱	آقای شعبان یوسفیان	طهران	
۶۱	۲۸ سپتامبر ۸۱	خانم منیره یوسفیان	طهران	
۶۲	۲۸ سپتامبر ۸۱	آقای یدالله لامع	طهران	
۶۳	۲۸ سپتامبر ۸۱	آقای مهین لامع	طهران	
۶۴	۲۸ سپتامبر ۸۱	خانم مسعوده عزیزی	طهران	
۶۵	۱۲ اکتبر ۱۹۸۱	آقای حسین وحدت حق	طهران	
۶۶	۱۳ اکتبر ۱۹۸۱	آقای عطاء الله مصباح	رشت	
۶۷	۱۳ اکتبر ۱۹۸۱	آقای فرزین مصباح	رشت	
۶۸	۱۳ اکتبر ۱۹۸۱	آقای عطاء الله مشرف زاده	رشت	
۶۹	۱۳ اکتبر ۱۹۸۱	آقای فروغی	طهران	
۷۰	۲۲ اکتبر ۱۹۸۱	آقای جلال پیروی	ارومیه (ه.م)	
۷۱	۲۶ اکتبر ۸۱	آقای قرانی نژاد	شیراز (بعدا به ده سال زندان محکوم شد)	
۷۲	۲۶ اکتبر ۸۱	آقای رضوان روحانی	شیراز	
۷۳	۳ نوامبر ۸۱	آقای کورش طلائی*	طهران (م.ر. محلی)	
۷۴	۳ نوامبر ۸۱	آقای خسرو مهندسی*	طهران (م.ر. محلی)	
۷۵	۳ نوامبر ۸۱	آقای اسکند عزیزی*	طهران (م.ر. محلی)	
۷۶	۳ نوامبر ۸۱	آقای فتح الله فردوسی*	طهران (م.ر. محلی)	
۷۷	۳ نوامبر ۸۱	آقای عطاء الله باوری*	طهران (م.ر. محلی)	
۷۸	۳ نوامبر ۸۱	خانم شیوا اسدالله زاده	طهران (م.ر. محلی)	
۷۹	۳ نوامبر ۸۱	آقای منوچهر بقا	طهران	
۸۰	۳ نوامبر ۸۱	خانم شید رخ بقا*	طهران	
۸۱	۶ دسامبر ۸۱	آقای امینیان	طهران	
۸۲	۷ دسامبر ۸۱	آقای اکبر هاشمی	رفسنجان	
۸۳	۷ دسامبر ۸۱	آقای عنایت الله سفیدوش	رشت	
۸۴	۷ دسامبر ۸۱	آقای ناصر نبیلی	رشت	
۸۵	۱۴ دسامبر ۸۱	آقای کامران صمیمی*	طهران (م.ر. ملی)	
۸۶	۱۴ دسامبر ۸۱	خانم ژینوس محمودی*	طهران (م.ر. ملی)	
۸۷	۱۴ دسامبر ۸۱	آقای محمود مجذوب*	طهران (م.ر. ملی)	
۸۸	۱۴ دسامبر ۸۱	آقای جلال عزیزی*	طهران (م.ر. ملی)	
۸۹	۱۴ دسامبر ۸۱	آقای مهدی امین امین*	طهران (م.ر. ملی)	
۹۰	۱۴ دسامبر ۸۱	آقای سیروس روشنی*	طهران (م.ر. ملی)	
۹۱	۱۴ دسامبر ۸۱	آقای عزت الله فروهی*	طهران (م.ر. ملی)	

ردیف	تاریخ	نام	محل	ملاحظات
۹۲	۱۴ دسامبر ۸۱	آقای قدرت الله روحانی*	طهران (م.ر.م.لی)	
۹۳	۱۴ دسامبر ۸۱	آقای ذوق الله مؤمن	طهران	

* در ۴ ژانویه ۱۹۸۲ شهید شدند

بهائیان که در ایران مفقود شده اند

ردیف	تاریخ اولین روز مفقود	نام	محل
۱	۲۴ می ۷۹	آقای شیخ محمد موحد	طهران
۲	۱۱ نوامبر ۷۹	دکتر علیمراد داوودی	طهران (م.ر.م.لی)
۳	۳ ژانویه ۸۰	آقای روحی روشنی	طهران (م.ر.م.لی)
۴	۲۱ اوت ۸۰	آقای عبدالحسین تسلیمی	طهران (م.ر.م.لی)
۵	۲۱ اوت ۸۰	آقای هوشنگ محمودی	طهران (م.ر.م.لی)
۶	۲۱ اوت ۸۰	آقای ابراهیم رحمانی	طهران (م.ر.م.لی)
۷	۲۱ اوت ۸۰	دکتر حسین نجی	طهران (م.ر.م.لی)
۸	۲۱ اوت ۸۰	آقای منوهر قائم مقامی	طهران (م.ر.م.لی)
۹	۲۱ اوت ۸۰	آقای عطاءالله مقربی	طهران (م.ر.م.لی)
۱۰	۲۱ اوت ۸۰	آقای یوسف قدیمی	طهران (م.ر.م.لی)
۱۱	۲۱ اوت ۸۰	خانم بهیه نادری	طهران (م.ر.م.لی)
۱۲	۲۱ اوت ۸۰	دکتر کامبیز صادق زاده	طهران (م.ر.م.لی)
۱۳	۲۱ اوت ۸۰	دکتر یوسف عباسیان	طهران (م.ه)
۱۴	۲۱ اوت ۸۰	دکتر حشمت الله روحانی	طهران (م.ه)

زیر چاپ

اطلاعات زیر در جوامع دنیای بهائی پس از آن که این کتاب زیر چاپ رفته بود منتشر گردید. این مطالب بوضوح نشان می دهد که چگونه تعقیب و آزار بهائیان در ایران بنحو غیر قابل ترحمی ادامه دارد.

۲ نوامبر ۱۹۸۱

متن انگلیسی بخشنامه امور خارجه جمهوری اسلامی بشرح زیر:

جمهوری اسلامی ایران

وزارت امور خارجه

دفتر: معاونت امور آموزشی و کنسولی

شماره: ۴۴۶۲/۱۰-۵۳۳/۱۷

تاریخ: ۱۳۶۰/۵/۲۱ (۱۲ اوت ۱۹۸۱)

کاملاً محرمانه - فوری - مستقیم.

بسمه تعالی

بخشنامه بکلیه نمایندگان جمهوری اسلامی ایران در کشورهای خارجی از تاریخ این بخشنامه کلیه نمایندگیها موظفند که با دقت لیستی از کلیه بهائیان ساکن در حوزه مأموریت نمایندگی خود را تهیه نمایند و همچنین نام ضد انقلابیون مخصوصاً افراد باصلاح دانشجو را. این لیست باید برای ما ارسال گردد. نمایندگیها همچنین باید از تمدید پاسپورت این افراد جلوگیری نمایند و فقط پروانه عبور برای آنها صادر گردد.

معاون امور آموزشی و کنسولی - جواد منصوری (امضاء)

۵ نوامبر ۱۹۸۱

مطالب مهمه زیر در ایران گزارش گردیده است:

- ۱- پیرو تلگرام ۲۶ می ۱۹۸۱ ما، عملیات ایجاد خیابانی که از بیت مبارک حضرت اعلی در شیراز می گذرد با جدیت ادامه دارد. گزارشات اخیر حاکی است که عملیات بطور مداوم ادامه دارد و به محدوده مقامات متبرش نزدیک میگردد.
- ۲- دفتر محفل ملی مورد دستبرد قرار گرفته و اوراق آن بسرقت رفته است.
- ۳- شش تن از اعضاء محفل بهائیان طهران به هنگام تشکیل جلسه محفل دستگیر شده اند. زن و مرد صاحبخانه ای هم که محفل در آنجا تشکیل گردیده است دستگیر شده اند.
- ۴- دولت ایران اخیراً به کنسولگری های خود در سراسر دنیا دستور داده است تا لیستی از بهائیان مقیم در حوزه آن نمایندگیها را تهیه و از آن تاریخ بعد از تمدید پاسپورت بهائیان ایرانی خودداری کند.

۵ نوامبر ۱۹۸۱

یک شاهد عینی غیر بهائی که بتازگی از زندان آزاد شده و رفتار دوستانه ای با بهائیان دارد گزارش داده است که پاسداران زندان را دیده است که بطرزی وحشیانه کورش طلائی، اسکندر عزیزی و فتح الله فردوسی را در جریان بازجویی مورد ضرب و شکنجه قرار داده تا از آنها اعترافی را مبنی بر روابط مالی با کشورهای دیگر بگیرند.

۱۰ دسامبر ۱۹۸۱

گزارشات اندوهبار اخیر از ادامه تعقیب و آزار بیشتر و قساوت زیادتیر بر علیه مؤمنین مهد امرالله حکایت دارد.

۱- بیت حضرت بهاءالله در تکر که سابقا مصادره و ضبط گردیده بود اکنون کاملا تخریب و مسئولان امور این مکان مقدس بهائی به انضمام زمین و باغت را برای فروش عرضه کرده اند.

۲- گلستان جاوید بهائیان طهران در یوم شنبه پنجم دسامبر به دستور دادگاه انقلاب ضبط گردید و ۵ سرایدار و ۸ کارگر موقت آن محل دستگیر گردیدند و گلستان جاوید بر روی صاحبانش بسته شد. احباء از هتك حرمت نسبت به قبور بیمناکند و دهها هزار بهائی طهران در حال حاضر بدون گورستان می باشند. عمل شرم آور اخیر باز هم نمونه دیگری است دلیل بر طرح شیطانی از بین بردن جامعه بهائی در این کشور.

۳- در رستاخ ، دهکده ای نزدیک یزد در نیمه دوم ماه نوامبر ۸ بهائی شامل دو تن از زنان دستگیر شدند بیست باب از خانه های بهائیان مهر و موم و ۵ باب از اثاثیه تهی گردید.

۴- عفو عمومی اخیر شامل هیچکدام از بهائیان نگردیده بلکه در واقع دستگیریهای جدیدی صورت گرفته و هنوز بهائیان در طهران ، یزد، ارومیه ، بیرجند ، مشهد ، کرج و اصفهان در زندان بسر می برند.

۵- يك گروه اسلامي که بصورت علني تشکیل گردیده "" تابر علیه تخلفات مذهبي به پیکار پردازند"" این آزادی عمل را پیدا کرده است تا به منازل بهائی در طهران حمله ور شده و آنها را مهر و موم نمایند و اموال آنها را ضبط و مصادره نمایند. این گروه دارای زندانی مستقل هستند و حد اقل ۴تن از بهائیان بوسیله این گروه دستگیر و در زندان آنها بسر می برند.

۱۴ دسامبر ۱۹۸۱

هم اکنون خبر اندوهبار دستگیری هشت تن از اعضای محفل روحانی ملی بهائیان ایران در حال تشکیل جلسه محفل همراه با دو تن از احباء دیگر واصل گردید. دو تن از خانمها در میان دستگیرشدگان هستند. دستگیری از طرف مسئولین امور انجام گرفته ولی محل زندان آنها نامعلوم است. دولت و وسائل ارتباط جمعی خود را مطلع سازید.

۲۹ دسامبر ۱۹۸۱

با قلوب اندوهبار احباء را در سراسر جهان مطلع سازید که هشت تن از اعضاء محفل ملی بهائیان ایران که در ۱۳ دسامبر دستگیر گردیدند در ۲۷ دسامبر اعدام گردیدند. آنها عبارتند از:

آقای کامران صمیمی
خانم ژینوس محمودی
آقای محمود مجذوب
آقای جلال عزیزی
آقای مهدی امین امین
آقای سیروس روشنی
آقای عزت الله فروهی
آقای قدرت الله روحانی

خانواده های آنها را از دستگیری ، محاکمه و اجرای حکم اعدام مطلع نساختند. پیکر آنها را بدون هیچ مراسمی در زمین بایری که از طرف دولت برای کفار در نظر گرفته شده بود مدفون گردید. بطور تصادفی از این موضوع آگاهی حاصل گردید. مسئولان دولتی کاملا در این مورد سکوت کرده و حاضر به همکاری نیستند.

این عمل ظالمانه و تأثر آور باعث می شود که فکر کنیم مبدا اعضاء سابق محفل ملی و دوتن از اعضاء هیئت معاونت که در اوت ۱۹۸۰ ناپدید شدند بعلاوه دو تن دیگر که از دو سال قبل سرنوشتشان نامعلوم است، دچار همین سرنوشت شده باشند. اسامی این دلاوران و خادمان جمالمقدم بشرح زیر است:

اعضاء هیئت معاونت:
دکتر یوسف عباسیان
دکتر حشمت الله روحانی
اعضای محفل روحانی ملی:
دکتر علیراد داودی
آقای عبدالحسین تسلیمی
آقای هوشنگ محمودی
آقای ابراهیم رحمانی
دکتر حسین ناجی
آقای منوهر قائم مقامیژ
آقای عطاءالله مقربی
آقای یوسف قدیمی
خانم بهیه نادری
دکتر کامبیز صادق زاده
عضو محفل روحانی طهران:
آقای روحی روشنی
ناشر نجات الله :
آقای محمد موحد

۵ ژانویه ۱۹۸۲

بگزارش منابع خبری آیت الله اردبیلی رئیس دیوانعالی کشور اعدام هشت تن از اعضای محفل ملی ایران را تکذیب نموده است. شما وسائل ارتباط جمعی را مطمئن سازید که اطلاعات قبلی ما مبنی بر اعدام اعضای محفل ملی ایران صحیح می باشد. ما متقاعد شده ایم که در نظر داشته اند نقشه این اعدامها را مخفی نگاه دارند ولی بطور تصادفی این گزارش برملا شده است. جامعه بین المللی بهائی از دبیر کل سازمان ملل بخواهد که در این مورد بتحقیق بپردازد. مصرانه از شما خواستاریم که از دولت خود بخواهید از تقاضای جامعه بین المللی بهائی پشتیبانی نماید.

۷ ژانویه ۱۹۸۲

جامعه بین المللی بهائی متن زیر را به آیت الله خمینی، نخست وزیر میرحسین موسوی، و آیت الله موسوی اردبیلی رئیس دیوانعالی کشور به صورت تلگرافی مخابره نموده است:
خبر اعدام مخفیانه هشت تن از اعضای محفل ملی بهائیان ایران بهمراه ۷ تن دیگر که ۶ نفر از آنها اعضای محفل روحانی طهران بودند تمامی جامعه جهانی بهائی را دچار حیرت کرده است. کل بهائیان که به شهادت آنها رسماً اعتراف گردیده است اکنون تعدادشان به ۹۷ تن می رسد و این بیم وجود دارد که چهارده نفر دیگر هم که ناپدید شده بودند بهمین سرنوشت دچار شده باشند. صدها نفر بهائی بدون هیچ دلیلی در سراسر کشور در زندان بسر میبرند و ما رسماً صحت این اتهامات را تکذیب می کنیم.
از آنجا که به بهائیان ایران هیچ نوع امکان و فرصتی داده نمی شود تا به دادگاه شکایت کنند، از حقوق خود دفاع نمایند، بی گناهی خود را به اثبات برسانند و تمام درها بروی آنها بسته است بنابراین ما به نمایندگی از جوامع بهائی در ۱۶۴ کشور مستقل در سراسر دنیا از طرف آنها دادخواست زیر را مطرح می سازیم:

- ۱- دستور سریع صادر کنید تا از دستگیری و اعدام بی رویه آنها جلوگیری شود.
- ۲- اسناد و مدارکی که دال بر باصطلاح جاسوس بودن آنهاست منتشر سازید.

۳- به بهائیان که شهروندان تابع قانون هستند ، بعنوان يك جامعه ، این حق قانونی داده شود که بتوانند در مجامع عمومی از خود دفاع کنند و اتهامات خصمانه و افتراات کذب را از خود سلب نمایند .

سرنوشت این افراد وفادار ، که در مورد بی گناهی و عشق آنها به ایران و احترام عمیقشان به روح اسلام هیچگونه شك و تردیدی ندارید بدست شما سپرده شده است . ما دعا می کنیم که خداوند قادر شما را هدایت فرماید که وظیفه خطیری را که در مقابل خدا و خلق خدا بعهده شما گذارده شده است بدرستی انجام دهید .

جامعه بین المللی بهائی

۷ ژانویه ۱۹۸۲

اطلاعات واصله حاکی است که شش تن از اعضاء محفل روحانی بهائیان طهران همراه با خانمی که منزل خود را برای تشکیل جلسه در اختیار آنها قرار داده بود و در دوم نوامبر دستگیر شده بود بطور مخفیانه در چهارم ژانویه اعدام شده اند . این اطلاعات تصادفاً از اقوام و دوستان آنها کسب شده است . اسامی این ارواح پاک و جانبازان قهرمان بشرح زیر است :

آقای کورش طلائی

آقای خسرو مهندسی

آقای اسکندر عزیزی

آقای فتح الله فردوسی

آقای عطاءالله یآوری

خانم شیوا محمودی (اسدالله زاده)

و میزبان : خانم شیرخ امیرکیا (بقاء)

دستورالعمل رئیس مدرسه راهنمایی کوی مسکن و شهر سازی یزد مورخ ۱۳۶۰/۷/۱۳ مطابق ۵ اکتبر ۱۹۸۱

آرم جمهوری اسلامی ایران

وزارت آموزش و پرورش - اداره کل آموزش و پرورش استان یزد

گواهی میشود دانش آموز نادر باقری قلات پائین فرزند محمد بشناسنامه ۱۳۴۶/۲۲۶ در سال تحصیلی ۶۰-۶۱ تا تاریخ ۱۳۶۰/۷/۱۳ در کلاس این آموزشگاه به تحصیل اشتغال داشته ولی بعلت این که کتبا اظهار بهائی بودن نموده بموجب بخشنامه شماره ۶۰/۷/۱۲-۲۸۶۶۴/۱۰ اداره آموزش و پرورش استان یزد از ادامه تحصیل آنان در این آموزشگاه جلوگیری به عمل آمد .

محل امضاء رئیس مدرسه کوی مسکن و شهرسازی احمد زمان

خبر منتشره از استراسبورگ ۴ فوریه ۱۹۸۲

تصمیم پارلمان اروپائی خطاب به مسئولان ایران در مورد واگذاری آزادی مذهب به بهائیان

در یوم جمعه ۲۹ ژانویه ۱۹۸۲ در جلسه پارلمان اروپا بمدت دو ساعت بحث پیرامون اعدام بهائیان در ایران ادامه داشت . در پایان این بحث باتفاق آراء تصمیم زیر اتخاذ گردید که از دولت ایران خواسته شود تا ضمانتهای قانونی به جامعه بهائی در آن کشور داده شود . این تصمیم همچنین دولتهای ۲۱ کشور اروپائی عضو را بران می دارد تا از کلیه امکانات من جمله از طریق کشورهای جامعه اروپا و از طریق سازمان ملل متحد دولت ایران را متقاعد سازند تا به منشور ملل متحد که خود آن را امضاء کرده است احترام گذارد .

در پایان این بحث ، رئیس کمیته امور سیاسی از مخبر کمیسیون قردادانی کرد و اظهار داشت که تعداد سخنرانان در بحثی که ضرورتاً جنبه غیرسیاسی داشته است (این بحث در وحله اول در مورد اعدامهای مذهبی صورت گرفت) بیسابقه بوده و دلالت بر وشت و اضطرابی دارد که مجلس از تعداد زیاد اعدام شدگان بهائی در ایران احساس نموده است .

